بانوی کربلا

زینب دختر زهرا (ع)

ترجمه: سید رضا صدر

تهران شهریور ۱۳۳۹

از انتشارات کتابفروشی ابن‌سینا

چاپ اتحاد

بنام او

مقدمه مترجم

بانوی بانوان

ستاره‌درخشانی در آسمان تقوی طلوع کرد، گوهر گرانبهائی
معدن فضیلت و انسانیت تکون یافت، و در اصلاب شامخه و ارحام مطه
نگهداری شد، نوگلی بویا درگلستان شرافت و بزرگواری نمو یافت
نوزادی از مقدسترین پستانها شیرخورد، و در آغوش پاکیزه‌ترین مادرا
چشم گشود؛ کودکی در دامان با فضیلت‌ترین بانوی عالم پرورش یافت
دختری دانشمندترین اساتید به‌تربیتش همت گمارد، دوشیزه‌ای‌درساده‌و
آلایش‌ترین زندگیها رشد کرد، ودر تمام شئون زندگی پیوسته با واقعی
وحقیقت سروکارداشت ، وهرگز بازندگی خیالی وپنداری ارتباطی حاص
نکرد،ودرمکتب مقدسیکه درجهان بشری نظیر نداشت ، عالیترین‌تعلیما
را فرا گرفت ، و مورد عنایت‌مخصوص موجد مکتب واستادان‌بزرگ آ
که بزرگترین مربیان بشربوده‌اند، قرار داشت ، و هر روز درس جدید
از دانش و بینش و تقوی و فضیلت میآموخت، وباهوش سرشار واستعد
فوق‌العاده‌همه‌آن تعلیمات مقدس‌را درخزینه دل‌می‌اندوخت، وپیاپی خود
برای گرفتن درسهای بالاتر آماده مینمود،شاگردی درمحیط تحصیلی‌خو
هیچگونه رادع ومانعی‌نداشت ، وهرروزبهترازدی برنردبان ترقی وتعال
صعود میکرد. خردمند بانوئیکه ازآغازعمر در مرکز حوادث بزرگ‌وپیش
آمدهائیکه در تحولات زندگی بشر، دارای‌بزرگترین تأثیر بوده، جا
داشت، واز نزدیك باهوشی سرشار و نظری دقیق بحقیقت آن حوادث پ

میبرد، وموقعیت شخصیتهای رحمانی‌وشیطانی‌راکه در برابر یکدیگر قرار گرفته‌بودند، تشخیص میداد،وتأثیر هرکدام را بخوبی درك میکرد، و از راز پیروزی این، ورمز شکست آن آگاه بود، و موفقیتهای ابدی راکه در آغازباشکست صوری جلوه‌گر میشد، ازشکست قطعی‌که درابتدا با موفقیت پنداری همراه بود، تمیزمیداد.

یکتا زنیکه نه‌تنها در زنـان بلکه در مردان عالـم کمتر نظیرش را میتوان دید.

توانابانوئیکه عالیترین نمونه‌ای‌از شهامت ودلیری، دانش وبینش، کفایت وخردمندی، قدرت روحی، و تشخیص موقعیت بوده، و هر وظیفه‌ای ازوظائف گوناگون‌اجتماعی‌راکه بعهده گرفت، بخوبی‌انجام داد،

دانشمند بانوئیکه باید مـردان جهـان از خـوان تعلیماتش بهـره برگیرند، واز خرمن‌کمالاتش خوشه هابچینند،

بـانوی بـانوان ـ زینب ـ دختر امیرالمؤمنین بود...

تاریخ‌خانواده‌ای‌مانندخانواده‌کوچك علی٤سراغ ندارد، که‌تمام افراد آن‌شخصیاتی باشند، که‌درسیر تاریخ تاثیری عمیق داشته، و تحولی فوق العاده ایجادکرده باشند!...

تاریخ بما چنین نشان میدهد که اگر نابغه‌ای بزرگ‌از خانواده‌ای برخاست،نابغه دیگری ازآن‌کمتر برمیخیزد، گویا اوهمه برجستگیها و شایستگیهای افرادخانواده رامیگیرد؟ و برای دگران چیزی نمیگذارد، لذا وهمه‌چیز میشود،وافراددیگرخانواده‌هیچ...خانواده‌امیرالمؤمنین ازین قانون اجتمـاعی جدااست.

زیراهمه‌افرادآن از بزرگان جهان میباشند:

علی٤، بزرگ‌است، زهرا ٤، بزرگ است، حسن ٤، بـزرگ‌است حسین ٤، بزرگ‌است، زینب، بزرگ‌است...

هرچه‌رشدفکری بشربیشترشود، عظمت‌اینان‌آشکاراتر و شایستگیهای آنها نمایان‌تر میگردد...

نویسندگان جهان در باره هرکدام‌کتابها نوشته‌اند، ولی هنوزکسی

نتوانسته عظمت آنهارا آنطوریکه بوده، نشان‌دهد ..

اگر اندکی چشم‌خود را باز ترکنیم، وطبقهٔ اعلای این خانواده را بنگریم، بزرگی وعظمتشان عقل‌رامات میکند:

مؤسس این خانواده رسول خدا ص بزرگترین مرد تاریخ میباشد، مادرزهرا خدیجه نمونه‌ای ازبزرگترین‌فداکاری میباشد، پدرعلی، ابوطالب بزرگترین پشتیبان‌رسول‌خداص وسرور قریش بوده ، اوکسی است‌که اسلام بردوشش پایه‌گذاری شد .

مادرعلی ٤ فاطمه دخت‌اسد مهربانترین مادر برای رسول و بهترین پرستار آنحضرت بوده است .

کسانیکه‌درطبقات سه‌گانه این‌خاندان قرار دارند، هرچند خودشان درعظمت بایکدیگر تفاوت دارند، ولی‌همه آنهااز بزرگترین عظماء جهان میباشند ...

جد عظیم است ، جده‌عظیم است
پدرعظیم است،مادرعظیم است ،
پسر عظیم است،دختر عظیم است
زینب یکی ازین عظما است .

من زینبی میگویم، وشما زینبی‌میشنوید؛که نه من بحقیقت‌کمالات و فضائل اورسیده‌ام، ونه‌شما می‌توانید باین‌حقیقت عالی برسید .

من‌ازدور ایستاده آفتاب درخشان فضائل او رامی‌نگرم. و هنگام مطالعه زندگی پرحادثه اوازبس فوق‌العادگی ازخود نشان داده، دربرابر پیشگاه باعظمت او سرفرود میآورم .

آری، چنان مادر باید چنین‌دختری بیاورد .
وآن‌مکتب باید این شاگرد را بیرون دهد .

مکتب مقدسیکه جدش‌رسول‌خدا ص ایجادکرده، وبزرگانی همچون پدرش،و مادرش،و دوبرادرش اساتید آن مکتب بوده‌اند ، شایسته است ،که نمونه شاگردی‌آن زینب دلیر، دانشمند ، بزرگ روح ، باراده باشد .آن هم‌شاگردیکه خون اساتیدش در رگ و پوستش وجوددارد ، و خوی آنها

را بارث برده باشد.

زینب ماهی است که از پنج خورشید تابان کسب نور کرده و از هر کدام بطور شایسته‌ای بهره بر گرفته، و آنگاه جهانیرا روشنائی بخشیده است ...

خون پاك، ریشه پاك، شیر پاك، ذکاوت سرشار، مربیان بزرگ، شرکت در بزرگترین انقلابات بشری، تجربه‌حوادث وتحولات بزرگ جهان، زینب را آنطور که شایسته بود، پرورش داد، و او را نمونه‌ای از عالیترین مراتب انسانیت قرارداد ...

زنهای جهان عموماً، وبانوان مسلمان خصوصاً، باید از گفتار ورفتار زینب سرمشق بگیرند، واز تعلیمات عالیه این بانوی بزرگ بهره‌مند گردند، و ازافتخار شاگردی مکتب زینب برخود ببالند ...

دختر زهرا در دوره زندگی ساده وکوتاهش کمتر خوش بوده، و بیشتر بارنج وغم همراه بوده، ولی این رنج واندوه بجای آنکه اورا از انجام وظیفه بازدارد، بر استقامتش افزوده وقوای روحیش را فشرده‌تر ونیرومندتر کرده ...

بانوی بانوان در دوره زندگی وظائف گوناگونی بر عهده گرفته؛

هنگام کودکی اداره‌خانه پدررا بعهده داشته؛ واز برادران ارجمندش پرستاری میکرده، وبار فراق مادر را بردوش آنها سبك مینموده.

آندم که بخانه‌شوهر رفته، همسری گرانبها برای شوهر ومادری بی نظیر برای فرزندانش بوده.

زمانی به‌تعلیم‌وتربیت بانوان مسلمان میپرداخته.

درکربلانیزوظائف بزرگ وگوناگونی‌را انجام داده:

ازبرادر نگهداری میکرد، بیوه‌زنان وداغدیدگان راغمگسار بوده، آندم که وظیفه‌ایجاب کرد، که‌ازخانه بیرون آید، وسپاه پیروزمند کوفه را سرزنش کند، وسپس کاروان دلشکسته و مصیبت کشیده را قافله سالار باشد این‌وظیفه را نیز بخوبی انجام داده، دخترزهرا٤ معنی‌زیر بارظلم نرفتن ودر-

برابر ظالم استقامت ورزیدن، را نشان داد، وباقدرت روحی خودکاخ ستمگران را ویران ساخت، وبجهانیان اعلام کرد که با ازخودگذشتن میتوان قدرتمندترین ستمکارانرا کوبید.

خواهرحسین ٤ دراین جهادمقدس ترس وبیمی بخود راه نداد، وبا نهایت دلیری، ابن زیاد شوم سرکش بی رحم، ویزید پلید مقتدر بی عرضه را مفتضح ساخت.

آری یزید مقتدر بود، زیراوارث قدرتی بود که دگران ایجاد کرده بودند. بی عرضه بود، زیرا خود لیاقت ایجاد قدرتی، نداشت، و برسر خوان قدرتی گسترده نشسته بود.

بانوی خردمند بنی هاشم، کوفیان راکه دوستانی دغلباز بودند، رسوا کرد، دوستانیکه هنگام خوشی وسیادت یارند، و موقع سختی خار، و با دشمن همگام...

روز بروز بدنامی کوفیان و رسوائی آنها افزوده میشود و تا دنیا باقی است جهان خرد وانسانیت برآنها لعنت میفرستد.

زینب تابرادر والامقامش درحیات بود، اورا خدمتگذار، و فرزندانش را پرستار بود، وهنگامیکه برادر عازم کشته شدن گردید، زینب هرچه در قدرت داشت برای حفظ جان برادر نثار کرد:

فرزند دلبندش رادرراه برادربزرگوارش فداکرد، برای برادر درفکر جمع آوری سپاه بود، روحیه سربازان برادر را تقویت میکرد، هنگامیکه جوان برومند برادرش درخاك وخون بغلتید، وپدرداغدیده، ایستاده میگریست زینب خودرا رسانید که توجه برادررا بجای دیگر منعطف سازد، مبادادر اثراین مصیبت جانفرسا؛ نیروی برادر کاسته شود، وقتیکه برادر تنها ماند، و یك تنه به نبرد ادامه میداد، زینب جان خود را در کف دست گرفت، و بسوی عمرسعدو سپاه بی رحم کوفه روان شد، شاید ساعتی شهادت برادر را بتأخیر اندازد:

شب یازدهم محرم زینب بی کس شد:

درساعتی چند بقول خودش: جدش وپدرش ومادرش و برادرانش و همه کسانش ازدستش رفتند، وهمگی در خاك وخون تپیدند...

شب دهم وشام دهم!!!

چقدر تفاوت میان این شب سپیدو آن شام سیاه وجودداشت!!!

وه که‌چه شام‌تیره‌ای بود !!!

زینب در شب دهم همه کس داشت ، ولـی در شام دهم هیچکس نداشت!

درشب‌دهم پشت‌وپناه‌داشت، سرور داشت ، نقطهٔ اتکاء داشت ؛ بـرادر داشت ،پسر داشت،جوان داشت ، کودك داشت، شیرخوار داشت، ولی درشب یازدهم هیچکدام رانداشت !!!

زینب در شب دهم،خواهر بود ، مادربود،عمه‌بود ،سرور بود،ولی در شام‌دهم‌نبود !!

درشب‌دهم خیمه‌وخرگاه داشت؛جامهٔ نوبرتن‌داشت؛ چراغ‌داشت؛ بستر خواب‌داشت ؛ خدمتگذاران بسیاری‌داشت، ولی درشام‌دهم نداشت !!!

درشب‌دهم تنش سالم‌بود،ولی درشام‌دهم ازتازیانه مجروح !!!

آری!!! درشام‌دهم‌زینب‌چیزی‌داشت؛ که درشب دهم‌نداشت !

آیا آن چه بود ؟

آب‌بود! آری آب بود!!!

زینب‌درشام‌دهم آب‌داشت، ولی درشب‌دهم نداشت!!!

آیادمیکه آب‌حلال گردید؛ اول خودش نوشید ؛ یا بزنان خونجگرو کودکان یتیم دربدرداد؟

آیا نخستین‌دفعه‌ایکه خواست آب بنوشدچه‌حالی‌داشت ؟

آیاچه‌خاطراتی درقلبش‌می‌تپید؟! آیاچه‌تشنه‌کامان بزرگواریرا که با لب‌تشنه‌جان‌دادند، بخاطرمیاورد؟ آیاقدرت برنوشیدن‌آب‌داشت؟ آیا چگونه بکودکان یتیم وزنان‌داغدیده آب‌داد ؟!

من که ازجواب ناتوانم !!

من‌نمیدانم که خداوند دراین‌تن رنجور چقدرنیرونهفته بود !

زیرااین‌همه‌مصیبت موجب‌نشد که‌زینب‌را ازسرپرستی زنهای داغدیده؛ و کودکان یتیم‌بازدارد؛درمیان آنهمه‌کودك ؛ یکی بزیرسم ستور نرفت ! ودر آتش‌سوزی خیمه‌ها نسوخت !ویکی‌در آن‌شام شوم؛ ودر آن بیابان بی‌رحم ؛ گم‌نشد ... هنگام‌حرکت‌کاروان اسیر بسوی کوفه ،وقتیکه خواهر حسین ٤

می‌بیند یادگار برادرش امام‌سجاد ٤ ازشدت مصیبت حالش دگرگون شده برای تسلیت برادرزاده اقدام میکند!

درطول‌راه زینب کودکان پدر کشته رامادر بود؛وپدری میکرد!وتنش در برابر تازیانه هائیکه بسوی آنها میآمد سپربود ؛ ودر نگهداری آنها جانفشانی میکرد ...

اگر بیوه‌زنی ازکاروان‌عقب میماند؛ ویا کودکی ازمحمل برزمین میافتاد،دختر علی٤، زن رابکاروان‌میرسانید؛ و کودك راسوار میکرد !...

زینب باپلیدترین مرد روی زمین یعنی ابن زیاد طوری سخن گفت و نوعی‌رفتار کرد؛ وبایزیدکه‌شومترین امپراطوران فاتح بود ، جوردگرسخن گفت‌ورفتار دگرداشت ...

وقتیکه‌ابن‌زیاد تصمیم بکشتن امام‌سجاد ٤ گرفت ، خواهر حسین ٤ جوری‌فداکاری واز خودگذشتگی نشان داد؛ که‌آن ناپاك را ازآن تصمیم شوم منصرف ساخت .

هنگامیکه یزید سرمست باده پیروزی شده بود ، و باچوبدستی بر دندانهای برادرمینواخت؛ خواهرکاری کرد؛وسخنی گفت که‌شیرینی پیروزی راتاابددرکام یزید تلخ کرد .

پس‌ازبازگشت ازشام،خواهر یکسره بسوی قبربرادر رفت‌تا مطمئن شود که آن پیکر مقدس و یارانش دفن شده‌اند ؛ آنگاه بمدینه باز گشت .

ولی !!!

ولی‌درطول این‌مدت‌اشك دیده‌وسوزدلش‌آرام نگرفت .

آسایش زینب وقتی بود که می‌نشست؛ و سر بزانوی غم می‌نهاد ؛ و می‌گریست .

دخترامیرالمؤمنین ٤ آنقدر گریست؛ تااشکهایش بخشکید .

درمیان‌این همه‌فشار ومصیبت؛چیزی که نمایان شد؛بزرگی و عظمت زینب‌بود؛ ومعلوم‌شد که نواده رسول‌خداص چقدرنیرودارد؛ وخداوندبه آن پیکر ستمکشیده؛ وآن‌روح رنجدیده چقدرتوانائی داده است !! ...

بزرگترین مصیبت ناگواریکه در تاریخ بشر کمتر نظیر داشته براین پیکر رنجور و آن روح نازنین وارد آمد؛ ولی وی دست و پای خودرا گم نکرد وازهدف خود منحرف نشد؛ ومانند کوه استوار بماند ... دختر امیرالمؤمنین مصیبتهای گوناگون داشت :

داغ عزیزان وپیکر پاره پاره آنها؛ اسیری ودربدری؛ آتش سوزی و خونجگری؛ذلت پس ازعزت ؛گشاده روئی؛تازیانه‌های عربهای بی‌رحم؛زخم زبانهای مردم پلید؛ تذکرزمان خلافت پدر درکوفه؛ وحقوقیکه پدرش بر گردن اهل کوفه داشته؛ ورفتار کوفیان،هر کدام ازاینها بس است؛ که انسانی رااز پا بیندازد؛چه برسد که تمام آنها بریك تن ناتوان هجوم بیاورد ...

اضافه براین وظائف سنگینی رانیز بایدعهده‌دارشود؛ ولی دختر علی خم بابرو نیاورد ؛ وآنچه که عقل در وقت آسایش خاطر تشخیص میدهد ؛ انجام داد ..

تاکنون نشده ازنظر سیاسی برای گفتارورفتارزینب در سفر اسارت یك اشتباه سیاسی گرفت؛ عقل هرچه بیندیشد که در آنجائیکه زینب سخنی گفته ویارفتاری کرده؛سخنی بهتر ویارفتاری خردمندانه‌تر بجوید، نخواهد یافت .

شاهکارهای سیاسی زینب بسیار است که شمارش آن موجب تفصیل خواهد بود .

زینب درهنگام سخن از رسول خداص بپدرم تعبیرکرد ؛ و بجهانیان اعلام داشت که یزیدیان چگونه مردمی هستند!وچه کسی را کشتند، وچه کسی رااسیر کردند! وقدرتی که در دست آنان بود؛ از کجا آمده بود ،ونکته های دیگریکه بیانش مقدمه‌مارا ازصورت مقدمیت خارج میسازد .

این جااست که رازی نهفته آشکارا میشود ؛که چرا سیدالشهداء بانوی بانوان و زنان و کودکان راهمراه برد؛باآنکه خودش بسرانجام سفرش آگاه بود،واهل کوفه‌را خوب میشناخت ...

اسارت بانوان فاجعه کربلا؛جنایات بنی‌امیه ؛ فداکاری حسین ع را از پس پرده بیرون آورد .

اگر اسارت آنها نبود؛ دشمنان آل محمد ص پرده‌ای برجنایات کربلا میکشیدند؛ ونمیگذاشتند کسی از آن آگاه شود، و کسانی را که اطلاع داشتند؛ زبانشانرا بوسیله پول و بازورمی بستند؛ واین جنایت هولناك، واین فداکاری بزرگ را از صفحات تاریخ محو میکردند.

چنانچه بسیاری از جنایتکاران آثار جرم وجنایت خودرا محو کردند، مگر ستمی که برمادر زینب شد؛ ازصفحات تاریخ محو نگردید؟!

ولی زینب بایددر کربلا باشد، وفداکاری برادر، و جنایتکاری بنی‌امیه راببیند؛ وسپس اسیر شود تا این حقیقت بزرگ محو نشود...

گزافه نگفته‌ایم اگر بگوئیم: اسارت زینب موجب زنده‌شدن پدرش علی وجدش رسول خدا ص وتجدید حیات اسلام بود.

زیرا بنی‌امیه بازور و پول وحیله گری میخواستند همه‌را محو ونابود کنند و اثری از رسالت رسول ص باقی نگذارند.

کشته‌شدن حسین ع این نقشه پلیدرا برباد داد و اسارت زینب کشته شدن حسین را برملا ساخت...

زینب عمر درازی نکرد ودرجوانی از دنیا رفت.

ولی این حقیقت ازوی بیادگار بماند.

این کتاب

درسال ۳۱ مسافرتی بکشورهای عربی نمودم در روز - ۱۱ - محرم سال ۷۱- یکی ازدوستان لبنانی این کتاب را بمن عنایت کرد.

پس ازمطالعه آنرا بسیارشایسته وشیوا یافتم و بمضمون

خوشتر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

تصمیم به ترجمه آن گرفتم ودرهمان لبنان ترجمه‌اش را پایان دادم و ازبرکات وجود مقدس زینب ع درآنجا از خطراتی بزرگ مصون ماندم.

پس از مراجعت بایران یکی دوبار در آن تجدید نظر کرده، اینک تقدیم خوانندگان عزیز میشود.

نویسنده

نویسنده کتاب بانو دکتر عائشه بنت‌الشاطی است که از نویسندگان

درجه‌اول زبان عرب میباشد، وفرزندیکی از روحانیون مصراست ، نویسنده هرچند اطلاعات بسیار عمیقی نداشته، واشتباهات تاریخی نیز دارد که بعضی ازآنهادر پاورقی اشاره‌شده ولی حقایق تاریخی را باقلمی بسیار شیرین و سبکی دلپذیر بیان میکند.

آثاردیگر نویسنده که پس‌از نوشتن این کتاب تألیف کرده است :

آمنه‌دخت‌وهب: مادررسول‌خداص، زنان‌پیغمبرص، ودیگردختران‌پیغمبرص میباشد که‌درهریك ، ناحیه‌ای اززندگی رسول‌ص راخواسته است‌بیان کند .

بنظراین جانب هیچیك ازآنها درشیرینی‌عبارت و زیبائی سبك‌مانند کتاب ما نیست ...

روش من درترجمه

درترجمه من طرفدار روشی‌هستم که امروز بنام‌ترجمه‌محدود نامیده میشود، زیراروشی را که بنام ترجمه‌آزاد مینامند بنظرمن ترجمه‌اش نمیتوان نامید و در این جا بحثـی است مفصل کـه بواسطه اختصار از ذکـرآن خودداری میشود ...

لذا تاحد امکان کوشش کرده‌ام که ترجمه من محدود باشد ودر عین حال رنگ زبان فارسی‌محفوظ بماند ... در جائی که مناسب بـوده نیز توضیحاتی درپاورقی داده‌شده‌است ...

قم - سیدرضا صدر

یکشنبه ۱۰ـذق‌ـ۷۶

۱۹خرداد۱۳۳۶

اهداء کتاب ازطرف نویسنده

تقدیم بپدرم ...

استاد بزرگ شیخ محمد علی عبدالرحمن

پدرا، هر کلمه‌ایکه ازین کتاب مینوشتم، تو درخاطـرم بودی، و وقتی که‌از نوشتن فراغت‌یافتم ، احساس کردم که‌هنگام نوشتن‌تو بامن بوده‌ای ؛ برای‌من مینوشتی و بمن‌میاموختی ...

اینك این‌همان کتاب است که من‌بپاس احترام‌و وفاداری ازروزگار گذشته بتوتقدیم میکنم، روزهائیکه من دخترچه‌ای بودم وپیش همسالان و رفقای‌خود بتومی‌بالیدم، وقتیکه بآموزشگاه میرفتیم ، وراهمان از مدرسه دمیاط‌میگذشت ، وترا‌ازپنجره درمیان حلقه‌ای از شاگردان میدیدیم ، که آنان سرتاپا بدرس تو گوش میداشتند ، هنگامیکه بازمیگشتیم ترا در حلقه دیگری‌ازیاران‌ومریدانت میدیدیم که‌بر گردتو نشسته، واز تو تعلیم‌میگرفتند وبسخنان مؤثر‌تو که‌راه‌رسیدن بحق‌را نشان میداد گوش میدادند ، وما نیز گوش میدادیم .

من با آنکه کودك بودم احساس میکردم که میخواهم به آن محیط عالی که تو در آن سخن میگوئی برسم ، وبا حد اعلای شوق وارادت بتـو نزدیك شوم ...

ای‌پدر، باآنکه‌دیر زمانی است، وروز های بسیاری گذشته است، ولی من‌هنوز فراموش‌نکرده‌ام که تودرمیان ما‌می‌نشستی، واز دودمان پاك رسول خدا‌سخن میگفتی کسانیکه از کـودکی مهرشانرا بما نـوشانیدی ، ومارا آگهانیدی که برخود ببالیم ، چون‌شرف انتساب به‌آن خانواده را داریم !

❁❁❁

پدرم،شبی ازشبهای ماه رجب را بیاد دارم ، که فردایش آماده سفر بسوی قاهره بودی و مادر عزیزمان که خدای رویش را خرم بگرداند. انتظار ساعت آمدن نوزادش را میکشید، من و خواهر بزرگترم فاطمه نزدتوآمدیم ، وقتیکه توبه تهجدو عبادت خدای اشتغال داشتی ، ما از تو خواستیم وامیدداشتیم که دست‌ازاین سفربرداری ویابتاخیرش اندازی، زیرا مابرمادرمان بیمناك بودیم ...

بماچنین گفتی :

ـ نترسید واندوهناك نباشید، خدای بااواست ...

سپس برای مادر کنارخود جائی باز کردی، وازسفریکه نمیتوانستی آنرا بتاخیربیندازی سخن گفتی، زیرادرآن سفر میخواستی بوظیفه لازمی قیام کنی :

ـ و آن شرکت در مجلسی بود که بیاد بانوی بانوان زینب تشکیل میشد» !...

پاسی‌ازشب گذشت وماهنوز نزدتو نشسته بودیم، وداستان شورانگیز اورا از تومی‌شنیدیم،هنگامیکه صبح‌پرده‌شب‌را‌برداشت، توبا ماوداع کردی، وبمادرم چنین گفتی ؛

ـ اگردختر آوردی نامش رازینب بگذار ...

وآنگاه ماواورا بخداسپردی‌وسفر کردی ...

پدرجان، ازهمان‌شب نام بانوی‌بانوان زینب رادرقلب خود جای‌دادم، وبعضی از زیبائیها و فضائل مؤثر و جذابش را بخاطر سپردم ، و هرگز فراموشش نکردم ...

❁❁❁

امروز بشوق آمده‌ام تا از بانوی بانوان‌چیزی بنویسم، هنگامیکه آمادهٔ نوشتن شدم‌خودرا یافتم که بدیروز خودم باز گشته‌ام، آن دیروزودر دیروزیکه باهمه‌زندگی برابر است، و آنرادر برابر چشمم مجسم کرده ،

وهمین‌طور در برابر من مجسم بود تا از نوشتن این کتاب فارغ‌شدم ، قلم ر
بیکسو نهادم ، وخودرا کمی‌خسته یافتم،چشم برهم نهادم : ولی گذشته‌ایک
پشت کرده ورفته بود همچنان دریادم بود ...

آنرا گوارا یافتم، نزدیك بود که تسلیمش شوم‌ویکباره بخواب روم
اگر صدای کودك خود را ازدور نشنیده بودم ، از بیهشی بهوش آمدم وبـ
خود میگفتم :

ای‌پدر، خدای ترا نگاهدارد ...

ای‌مادر، خدای ترابیامرزد ...

عائشه

مقدمه

این کتاب تنها تاریخ نیست، اگرچه تمام مطالب آن ازمدارك تاریخی صحیح گرفته‌شده، وهمچنین این کتاب رمان محض نیست اگرچه در نگارش بسبك رمانی در آمده‌است ...

لیکن شرح حال بانوئی است که برای وی مقدر شده‌بود که در عصری زندگی کند که ازپیش آمد های بزرگ پربا شد، وزمانی در صحنه دولت اسلام نمایان شود، که کمترین توصیفی که از آنزمان بکنیم آنستکه بگوئیم زمانی باشأن بوده است:

نام این زن در تاریخ ما، وتاریخ انسانیت بامصیبتی قرین گردیده، و آن مصیبت کربلا میباشد:

مصیبتی که تاریخ نویسان اتفاق دارند که یکی ازحوادث مؤثر درتاریخ شیعه‌خصوصاً ودر تاریخ اسلامی عموما بوده .حتی بعضی از آنها معتقدند که بالاترومؤثرترین حادثه‌ایست که‌مذهب تشیع را بنیاد کرده، وآنرا مستحکم و پا برجا قرار داده ،واز همین‌جهت آنهارا عقیده براین‌است که خونی که‌در آن کشتار جانگداز ریخته‌شد، تاریخ سیاسی ومذهبی‌ما را برنگ خون‌در آورد، که ما آنرا درقتلگاههای فرزندان ابوطالب ومجاهدات شیعیان می بینیم .

نه آندسته ونه‌دسته‌اخیرانکار نمیکنند که بردوش بانوی بانوان زینب دراین‌مصیبت جانگدازوظیفه‌ای بسیار بزرگ بوده، بلکه بعضی از آنهااورا بطلة کربلا نامیده؛ زیرا وی‌نخستین بانوئی بود که در آن ساعت خطرناك نمایان گردید تامجروحین راپرستاری کندوبا محتضر هاهمدردی نماید ؛ و برای‌قربانیها و شهیدانیکه قطعه‌قطعه وپاره‌پاره در آن بیابان افتاده بودند ومرغان هوا ودرندگان وحشی پیکرهاشانرا میجویدندبسوزد واشك بریزد

ولی‌عقیده‌من آنستکه‌زینب وظیفه بزرگ خودراپس‌از این مصیبت آغاز کرده، زیرااو ازطرفی باید زنان اسیر بنی‌هاشم که مردهایشان را از دست

داده اندسر پرستی کند، واز طرفی باید باجانبازی از جان جوانی بیمار : علی بن حسین زین العابدین - دفاع کند؛ که اگر زینب نمی بود کشته میشد؛ و بکشته شدن اودودمان امام برچیده میگشت ،

اضافه براین وظیفه‌ای بزرگتر بردوش زینب بود؛ زینب وظیفه داشت نگذارد که این خون مقدسی که ریخته شد بهدر رود ..

گمان ندارم مبالغه باشد؛ ویازیاده روی کرده باشم اگر بگویم زینب کسی بود که پس ازوقوع این کشتار آنرا مصیبتی جاوید وفراموش نشدنی قرار داد ..

•❀•

زینب پس ازفاجعه کربلا زنده نماند؛ دردهاورنجهائیکه کشیده بود؛ باندازه‌ای نبود که بتوان تحمل کردوطاقت آورد، ولی در آن مدت کوتاهی که زندگی کرد؛ توانست در دلهای شیعیان آتش خون و اندوهی را بیفروزد که تاامروز زبانه بکشد وخاموش نگردد؛ و کسانی را که اهل بیت پیغمبر راتسلیم دشمنان کردند؛ ببدبختی وخواری و سوزش پشیمانی بیندازد؛ و پاك کردن این گناه راارثی سهمگین ومقدس درمیان فرزندانشان برجای گذارد که نسلی ازنسلی ارث ببرد ...

باز میگویم که این کتاب را نمیتوان نقشی اززندگی آن بانوی بزرگ دانست آنطوریکه پیش ازمن تاریخ نویسان مورد اطمینان نوشته اندو پس از آنها فضائل و مناقب نویسان آمدند؛ وبر آن سایه‌هائی افسانه مانند افزوده اند تازیباتروجذاب ترشودو تأثیرش درمغزعمیق تروبیان حقیقتش روشن تر گردد.

من هرچه توانسته‌ام کوشیده‌ام که رنگهای اصلی تاریخ را در این نقاشی که اززندگی آن بانوی معظم میکنم نشان دهم؛ بدون آنکه سایه فضائل ومناقب ازمیان برود؛ ویادر آن خللی رخ دهد، زیرا نظر علم و تاریخ هرچه باشد عنصری بصورت این بانودر آمده ، آنچنانکه گذشتگان اورا شناخته و دیده‌اند ، و من حق ندارم بهیچیك ازین سایه‌ها بانظر بی احترامی بنگرم ، مگر آنکه دانشمندی روانشناس بخواهد بخوابها وپندارها مسخره کند، تمام کوشش من دراین کتاب این بود که رنگهای تاریخی وسایه‌های افسانه مانندرا درهم آمیخته تا بتوانم صورت کسی را که در تاسیس تاریخ ما شرکت داشته ودر تاریخ انسانیت بصورت داستان واشك ومثل در آمده جلوه بدهم .

پدران و نیاکان

خانواده‌ای بزرگوار بانگرانی‌واشتیاق انتظارساعت ولادتی رادارند، ودرپی آنهاده‌هزار تن ازمسلمانان که بادلهائی آکنده‌از احترام و دوستی بسوی‌این مادر مینگرند، وزبانهاشان بادعاهائـی سوزان خدایرا بکمك او میخوانند، منتظر رسیدن مژده‌میباشند!

این‌مادرزهرا است،دخترپیغمبر، که نزدیك است در خانـدان نبوت فرزندی دیگر بیاورد، پس از آنکه دیدگان پیغمبررا بدو نوادهٔ عزیز : حسن‌وحسین روشن‌ساخت، وفرزند سومی بنام محسن‌بن‌علی(۱) که زندگانی برایش مقدرنبود.

---

(۱)نظام«بتشدیدظا» دانشمندبزرگ‌اهل سنت گوید: روزبیعت ابوبکر عمر آنقدر بشکم‌فاطمه بزدتا آنکه‌فاطمه‌محسن‌رابینداخت«ملل‌و نحل‌شهرستانی مسئله ۱۱ از اقوال نظام»

ابن ابی‌الحدید نیز این سخن را ازاستاد بزرگ خودابوجعفر نقیب نقل میکند «شرح‌نهج جلد ۳ص۵۲» ونیز ابن شهراشوب از کتـاب معارف ابن‌قتیبه نقل‌می کند: محسن فرزند زهرا در اثر فشار قنفذ عدوی تلف شد «مناقب جزء ۵ص۱۱۳»ونیز فقیه‌الحرمین مفتی‌العراقین‌صدرالحفاظ محدث شام‌محمدبن‌یوسف گنجی شافعی‌ازابن قتیبه نقل میکند: پس از وفات رسول خداص فاطمه محسن راسقط کرد (کفایه‌ص ۲۶۷) بنابراین محسن از زینب کوچك‌تر بوده‌وولادت‌زینب پیش‌از محسن بوده است .

نکته قابل توجه‌آنکه من دسترسی به نسخه های خطی وقدیمی کتاب ابن‌قتیبه‌پیدانکردم ولی در کتاب معارفیکه در سال ۱۳۵۳ هجری در مصر

بقیه‌پاورقی درصفحه بعد

ساعت انتظار پایان یافت...

مژده رسید که زهرا دختری آوردو رسول خدا بدو تبریک گفت ؛ و آنرا زینب نام نهاد ، تا نام دختر تازه گذشته‌اش زینب را که اندکی پیش از ولادت این نوزاد ازدنیا رفته بود، زنده نگاهدارد .زیرا آن حضرت را از مرگ زینب اندوهی بی‌پایان دست داده بود .

دختریکه از دست پیغمبر رفته بود بزرگترین دختران آن حضرت بوده که پیش‌ازبعثت بهمسری خاله‌زاده‌اش ابوالعاص بن‌ربیع بن‌عبدالعزی‌بن عبدشمس درآمده بود

پس‌ازبعثت زینب اسلام آورد و ابوالعاص مسلمان نشدولی همچنان یارودوستدار همسر نازنین‌خود بود، ودربرابر قریش که اوراوادار بجدائی از همسرش میکردند ، پایداری کرد . برخلاف پسران ابولهب (۱) که

(۱)عتبه‌ومعتب پسران ابولهب شوهران رقیه وام کلثوم بودند و بعد از اسلام بقصد آزردن رسول‌خداص همسران خود را ترك گفتند و آندو را یکی پس ازدیگری عثمان بگرفت و هر دو زیر دست عثمان جان سپردند دانشمندان دراینکه این‌سه خواهر دختران پیغمبر بودند یاربیبه های آن حضرت اختلاف دارند

(مترجم)

بقیه پاورقی صفحه ۱

بچاپ‌رسیده است درجائیکه نام محسن‌را میبرد چنین چیزی نیست؛ پس‌این پرسش پیش‌میاید: آیاهنگام چاپ خیانتی‌شده؟زیرا این دودانشمند بزرگ شیعه‌وسنی دروغ نمیگویند مخصوصاً ابن‌شراشوب که معارف‌را باپنج واسطه ازخود ابن‌قتیبه‌روایت‌میکند بنابراین نسخه مصححه مقرره‌برمشایخ نزداو بوده‌است.

اگربگوئیم چیزیکه سبب‌شد که چندروز پس از وفات رسول خداص محسن سقط شودوهمان سبب‌شد که عده‌ای از مورخین اهل‌سنت سقط محسن را درنقلهای‌خود سقط کنندو این‌ظلم جانسوز رانادیده بگیرند ، همان‌سبب شد که‌هنگام‌چاپ کتاب معارف درمصر برای بارسوم نیز محسن راسقط کنند گزافه نگفته‌ایم .

«مترجم»

همسران خود رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر را ترك گفتند .

غزوه بدر فرا رسید و ابولعاص در زمره کسانی بود که بدست سپاهیان اسلام اسیر شدند . زینب که شوهر خود را چون جان شیرین دوست میداشت و هنوز در مکه بسر میبرد . گردن بندی را که مادرش خدیجه هنگام عروسی باو داده بود ، بعنوان فدای شوهرش بمدینه فرستاد ، همانکه چشم رسول خدا ص بگردن بند خدیجه افتاد ، منقلب و پریشان شد . آنگاه یاران مسلمان خودرا مخاطب قرارداده چنین فرمود :

« اگر صلاح میدانید اسیر زینب را آزاد کرده و گردن بند او را بخودش باز گردانید »

گفتند :

آری یا رسول الله .

پیغمبر اسیر خودرا آزاد کرد بدین شرط که او زینب را بمدینه بفرستد .

زینب از خانهٔ ابوالعاص بیرون شد ، و اسلام میان این دو همسر جدائی انداخت . زینب بمدینه رفت ولی دلش آکنده ازغم و اندوه بود . وابوالعاص درمکه بماند ، ولی در آتش هجران همسر خود میسوخت .

پس از چندی ابوالعاص برای تجارت سفری بشام کرد ، هنگام بازگشتن کاروان و کاروانیان بدست سپاهیان اسلام اسیر شدند ، لیکن ابوالعاص بگریخت وشبانه وارد مدینه شد و بجستجوی همسر خود پرداخت هنگامیکه بخانهٔ زینب رسید باو پناه برد و زینب ویرا پناه داد و مطمئنش کرد .

زینب صبر کرد تا رسول خدا نماز صبح را بجای آورد ، آنگاه باصدای بلند بانگ برداشت :

«ای مسلمانان ، من ابوالعاص بن ربیع را پناه دادم » صدای زینب بگوش پدر رسید و در دلش اثر کرد و روی باطرافیان کرده پرسید :

«آیا شنیدید آنچه من شنیدم ؟ »

گفتند :

- آری

فرمود :

«بکسیکه جانم در دست او است من از این مطلب آگاه نبودم تاشما شنیدید آنچه رامن شنیدم»

پس اندکی خاموش شد آنگاه بر زبان آورد آنچه را خود قانونگزاری کرده بود :

یجیر علی المسلمین ادناهم

- پست ترین مسلمانها حق دارد که پناه بدهد

سپس برخاست وبا آرامش ووقار براه افتاد تا داخل خانهٔ زینب شد زینب نشسته ومنتظر بود وگوئی گوش میداد که انعکاس فریادش را بداند . . .

پدر بوی گفت :

«از ابوالعاص نیکو پذیرائی کن ، ولی دست بسوی تو دراز نکند زیراتو براو حلال نیستی»

زینب که ازخشنودی میلرزید گفت :

- بخدا اطاعت میکنم. ولی آیا مالش راپس نمیدهید ؟

پدر جوابی نگفت وبسوی یاران‌خود بازگشت ، و مردانیکه کاروان قریش را گرفته بودند فراخواند وچنین گفت :

« نسبت این مرد را باما میدانید ومالی از او بشما رسیده ، و آن مالی است که خدای بشما بخشیده ، من دوست میدارم که شما نیکی کنید و مال او را پس دهید ، و اگر هم نخواهید حق دارید و شما باین مال سزاوار ترید »

گفتند : پس میدهیم .

ابوالعاص زنی راکه وقتی همسرش بود وداع گفت ...

و مردی را که وقتی با او دوست و شوهر خاله‌اش بود ستایش کرد وبسوی مکه رهسپارشدو بکاری تصمیم گرفت ...

در آنجا آنچه امانت از مردم نزد او بود بصاحبانش برگردانید

سپس پرسید : آیا دیگر کسی نزد من مالی دارد ؟

گفتند : نه

گفت : پس بدانید که من مسلمان شدم ..

و بسوی مدینه شد تا با پیغمبر بیعت کرده و بار دوم بازینب ازدواج کند (۱)

ولی زینب زیاد زندگی نکرد ، ودر اثر پیش آمدی که برای او پس از غزوهٔ بدر موقع هجرت از مکه بمدینه رخ داده بود ، از جهان رخت بربست؛ پیش آمدچنین بود ، که کافری زینب رادر راه مدینه بدید و بشکم او در حالیکه باردار بود حربه‌ای زد ، زینب جنین خود را سقط کرد.

زینب از دنیا رفت وپدر در آتش‌غم میسوخت ، تاهنگامیکه خواهر زینب زهرا نخستین دختررا آورد رسول خدانامش رازینب کرد .

فریاد های شادی از مدینه برای نوزاد بآسمان میرفت ، مدینه‌ای که شش سال پیش از رسول خدا ص استقبال کرد هنگامیکه پس از سیزده سال رنج کشیدن و تلخی چشیدن از مکه بدان شهر هجرت می فرمود ، اهل مدینه با شوق و شعفی بی نظیر و گشاده روئی از وی پذیرائی نموده ، واو ویاران مهاجرش رامنزلگاهی ارجمنددادند ، رسول خدا علیه الصلوة والسلام مادامیکه زنده بود این بزرگواری اهل مدینه راکه نگاهداریش کردند و از شر دشمنان محفوظش داشتند ، و زمینه را برایش آماده کردند تا پیام آسمانی خود را منتشر سازد ، پیوسته بیاد میاورد و می‌ستود .

آری فریاد های شادی مدینه در سال ششم هجرت برای نوزادی

---

(۱) پس از مسلمان شدن ابوالعاص و هجرتش بمدینه رسول خداص همسرش زینب را باو بر گردانید مدت جدائی این دو همسر دو سال بود «مسنداحمدج ۱ص ۳۵۱»

ـمترجمـ

گرانبها «زینب دخترعلی» بلند بود دختریکه نزد قریش ارجمندترین فرد ودربزرگواری اصل وپاکی خاندان شناخته شده بود.

٭

مادر زینب «زهرا» محبوبترین دختران رسول خدانزد آنحضرت و شبیه‌ترین آنها بدان بزرگوار درشمائل واخلاق میباشد، خدای برای‌زهرا اختصاصاتی قائل شد که خواهران سه‌گانه‌اش: زینب، رقیه، ام کلثوم نداشتند زیرابا قلم ازلی‌چنین نوشته شده‌بود که زهرا به‌تنهائی نگهدارندهٔ پاك وپاکیزه‌ای برای سلالهٔ پاك ومرغزار خرمی برای روئیدن درخت پر شاخ‌وبرگ اهل بیت‌قرار گیرد...

٭

پدرزینب «علی‌بن ابی طالب» پسر عموی رسول خداووصی آنحضرت است، واونخستین کسی است که درکودکی بآن بزرگوار ایمان آورد و او در دلبری وپرهیزکاری ودانش یگانه جوانمرد قریش میباشد

٭

دوجد مادری‌زینب‌محمد رسول‌خدا ص وخدیجه دخت خویلداست،وی اشرف امهات مؤمنین (۱) است و نزدیکترین همسران پیغمبر بـاآنحضرت وعزیزترین آنهانزد آن بزرگوار هم در زندگی وهم‌پس از مرگ‌میباشد بیست‌وپنج‌سال به‌تنهائی مورد مهرو احترام رسول خدا قرار داشت وهیچ زنی دراین افتخار بااوشریك نمیباشد.

در سالهای نخستین‌اسلام سالهای رنج‌ومشقت درکنارآن حضرت‌جای داشت وکمك وهمراهی مینمود و دشواریهائیرا کـه آن بزرگوار در راه رسالتش ازجانب قریش میدید آسان میکرد.

تنها خدیجه همراه محمد بود هنگامیکه هـراسان و لرزان از غـار

---

(۱) کنیه یالقب هریك از همسران رسول خداص ام‌المؤمنین (مادر مؤمنان) وجمع امهات مؤمنین میشود

حرا بازگشت ، آندم که امین وحی پروردگار جبرئیل ازجانب خدا بسوی اوآمده بود تانخستین آیه‌رابراو که یتیمی بود درس نخوانده‌القاکند :

«اقرأ باسم ربك‌الذی‌خلق،خلق‌الانسان‌من علق، اقرأوربك الاکرم ، الذی‌علم بالقلم، علم‌الانسان مالم یعلم»

(ای محمد) بخوان بنام پروردگارت که (جهان‌وجهانیانرا) بیافرید و آدمی را از خون بسته پدید آورد بخوان که پروردگارت کریمترین کریمان‌است، آنخدائیکه‌قلم‌را (نوشتن) آموخت ، وبه آدمی آنچه را که نمیدانست تعلیم داد

ونزد خدیجه بیش از دیگران روحش آرام گرفت وآسایش یافت‌و هراسیکه در اثر عظمت وحی براوچیره شده بوداز میان رفت و دانست که اواست تنها کسیکه ازطرف‌خدای‌برای‌کاری‌بزرگ برگزیده شده (۱) خدیجه ایمان آورد وپیامبری آنوجود مقدس را گردن نهاد ، و برسالتش اطمینان کرد و امیدوارانه در کنار آنحضرت میکوشید ، بشوهر بزرگوارش دارای چنان محبتی سرشار بود که در راهش جان میداد و آمادهٔ نابود شدن بود

انکار قریش بر اطمینان خدیجه و ایمان او که چون کوه استوار بود لرزشی وارد نساخت ، سران ایل و تبار خدیجه بآنحضرت بدگمان بودند واوراجادو گرودیوانه میخواندند، ولی‌اعتقاد خدیجه به‌یکتامردیکه دوستش میداشت و راستگویش میدانست و تا آخرین رمق باو ایمان داشت همانطور که «بودلی» در کتاب «پیامبر» ؛ میگوید جهانی از اطمینان را برمراحل ابتدائی عقیده‌ایکه یك‌ششم ساکنین امروزجهان بدان پای‌بندند، میافزود

خدیجه درسنی نبود که تحمل رنج ودرد براو آسان باشدودر دورهٔ زندگانیش به سختی و تنگدستی عادت نکرده بود ، ولی ازین خشنود

---

(۱) رسول خدا ص پیش از آنکه نزد خدیجه بیاید میدانست که از طرف خدا برای‌کاری بزرك برانگیخته شده است

مترجم

بود که در این پیری وناتوانی میارزد که زندگی خوش‌وآرام و پرآسایش خودرا بزندگی سخت‌ودشوار وپریشان جهادتبدیل کند، ومحاصره‌ایرا که قریش بربنی‌هاشم‌رواداشته بودندبطوری که‌نزدیك بوداز گرسنگی همگی‌تلف شوند باقهرمانی وآزادگی تحمل کند. خدیجه ازدنیارفت وهنوزسختگیری و فشار درحد اعلا بود ولی موقعیت را برای دعوت آماده کرد، و برای مردخود یارانی بجای گذاشت که باوایمان داشتند، ومرگ را بر زندگی بدون او ترجیح می‌دادند.

از دست رفتن خـدیجه در چنین موقعیتی تـاریك و پیچیده آغـاز مرحله‌ای سخت از مراحل مبارزه بود زیرا پس از او مکه بر رسول خدا تنگ‌شد ونتوانست بماندوهجرت بمدینه که تاکنون بلکه‌برای همیشه‌مبدء تاریخ مسلمانها است رخ داد.

پیغمبر هجرت کرد و هنوز دردلش خاطراتی از نخستین محبوبه بر جای بود، وهیچیك ازنان آنحضرت که پس‌از خدیجه آمدند حتی عائشه نتوانستند این یادگار زنده را ازقلب آنحضرت بیرون کنند، ویا اندکی آتش آنرا فرونشانند روزی هاله خواهر خدیجه در مدینه بزیارت رسول خدا مشرف شد، هنگامیکه آنحضرت آواز او را شنید کـه بآواز عزیـز ازدست رفته‌اش شباهت دارد از تأثر و اندوه بلرزید. پس از رفتن هالـه عایشه عرض کرد:

– چقدر پیره زنی از پیره زنهای قریش را که دندانهایش ریخته و هـلاك شده بیاد میاوری در صورتـی کـه خـدای بهتر از او را بتو داده است.

رنگ رخسارهٔ آن‌حضرت دگرگون شد وباخشم چنین پاسخ داد:
«بخداسوگند که بهتر از اورا خـدای بمن نداده است: او بمن ایمان آورد وقتی که مردم‌مرا دروغگو میدانستند وثروتش رادر راه من‌دادموقعی که مردم‌مرا ازهمه چیز محروم کرده بودند»

•❀•

جد پدری زینب ابوطالب بن‌عبدالمطلب عموی رسول خدا بلکه پدر

آنحضرت میباشد؟ زیرا پدرش عبدالله وقتی که آنوجود مقدس درشکم مادر بود از دنیارفت، وعبدالمطلب درحالی که نبیره‌اش کودکی بود هفت ساله وفات کرد و عمویش ابوطالب ازو نگهداری و پرستاری کرد. ابو طالب برای او پدری بزرگوار و پشتیبانی نیرومند و دوستی وفادار بود. در سالهای رنج‌ومشقت آنی ازاو جدانشد چنانچه عموی دیگرش ابو لهب که از کافران دور از خدا بود بیشتر از بیگانگان کافر برادر زاده‌اش را می‌آزردوزن ابولهب‌ام جمیل چوب‌وهیزم‌میاورد و بسوی اوپرتاب می کرد وخود ابولهب بآنحضرت بدمیگفت، ودشنام میداد، ولعن می کرداین زن و شوهر دریغ کردند که خانهٔ آنها برسر دختران پیغمبر رقیه و ام‌کلثوم که پیش از بعثت بهمسری پسرانشان عتبه‌وعتیبه(۱) درآمده بودند سایه‌بیندازد آندو را طلاق گفتند تا یکی را پس ازمرگ دیگری عثمان ازدواج کند.

آری ابوطالب بر خلاف برادرش ابولهب از برادر زاده‌اش دست برنداشت و درآندم که قریش با اصرار آنوجود مقدس را ازو میخواستند تسلیم نکرد و همواست که بسخنان‌محمد گوش میدهد هنگامیکه میگوید:

«ای عمو بخدا سوگند اگر اینها خورشید را در دست راست من بگذارند وماه رادردست چپ من‌برای آن که ازهدف‌خود دست بردارم‌دست برنخواهم داشت یاآن که جان‌داده ونابود شوم»

در این هنگام عموی پیر بامهربانی وتأثر دست برادر زادهٔ خود را میگیرد ومیگوید:

– برو وبگوی آنچه را دوست میداری بخدا در برابر هیچ چیز ترا تسلیم نخواهم کرد، وبوعدهٔ خودوفا کرد.

درسالهای محنت ورنج‌از آنحضرت پشتیبانی کردو بتهدیدات‌قریش که اگر محمد را برای کشته شدن تسلیم نکنند، بنی‌هاشم را بتمامی تبعید خواهند کرد اعتنائی‌ننمود.

---

(۱) دربعضی ازتواریخ عتبه‌ومعتب نامیده‌شده‌اند

«مترجم»

در طول مدتی که قریش آنحضرت و همسرش خدیجه و یاران و خویشانش رامحاصره کرده بودند وتصمیم داشتند همه رابوسیلۀ گرسنگی بکشند وازپای درآورند، همگی بشعب ابوطالب پناه برده و در آنجا جای گرفتند.

ابوطالب کمی پس از مرگ خدیجه از دنیارفت ، ورسول خدا بمرگ آندو، تواناترین یارو محبوبترین دو کس خودرا ازدست داد ، دراین هنگام هجرت بمدینه واقع شد ...

٭

جدۀ پدری زینب فاطمه دخت اسدبن هاشم بن عبدمناف همسر ابوطالب عموی رسول خداست ، فاطمه نخستین زنی از بنی هاشم استکه بهمسری مردی از بنی‌هاشم درآمده وفرزند آورده . فاطمه بزیارت پیغمبر نائل گردید، ومسلمان‌شد، واسلامش نیکو گردید ، پیغمبر رادروقت مرگ وصی خود قرار دادو آنحضرت وصیت فاطمه‌را پذیرفت ، وبرجنازه‌اش نماز خواند ، وبدرون لحدش رفت ، وپهلویش بخوابید، وفاطمه را به‌نیکوئی بستود .

ابن‌سعد درطبقات وابن‌هشام درسیرة وابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین از ابوعباس نقل کرده‌اند که هنگامی که فاطمه مادر علی‌بن ابی طالب ازدنیا رفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه وسلم پیراهن خویش را به تن‌او پوشانید، وباوی درقبر بخوابید، اصحاب عرض کردند :

ـ یارسول‌الله‌احترامی که بااین‌زن کردی ندیدیم که با کس دیگر بکنی

فرمود « پس از ابوطالب کسی بیشتر ازین زن بمن خدمت نکرده بود ؛ پیراهنم را باوپوشانیدم تا ازحله‌های بهشت بپوشد وبا اودر قبر خوابیدم تاسختی‌کاربروآسان گردد »

این فاطمه درست نقطۀ مقابل زن عموی دیگر پیغمبر قرار دارد که تقدیر چنین‌شد که ازودرقرآن جاوید یادشود ولی چگونه یادی ؟! این زن ام‌جمیل دختر حرب است ، واین نام شاید بر بسیاری از شنوندگان حتی کسانی که‌آشنائی بتاریخ اسلام‌دارند و قرآنرا میخوانند، غریب آید ولی

این غرابت با درنگ کمی ازمیان میرود موقعی که میفهمیم این زن همان حمالة الحطب جفت ابولهب عموی رسول است ؟ و در بارهٔ همین زن‌و شوهر خدای‌در کتابی که برمحمدصلی‌الله علیه‌وسلم نازل شده فرموده :

تبت یدا ابی لهب و تب، ما اغنی عنه ماله وما کسب ، سیصلی ناراً ذات لهب «۱» و امرأتها حمالة الحطب ، فی جیدها حبل من مسد .

بریده‌باد دودست ابولهب و نابود،مالش و آنچه را که بیندوخت سودش نداد ، بهمین‌زودی بچشد آتشی‌را که زبانه دارد وزنش که هیزم کش‌است، وبرگردنش ازلیف خرما طنابی است .

٠۞٠

جد اعلای پدری ومادری‌زینب عبدالمطلب‌بن‌هاشم است که امین کعبه وسقای حجاج خانهٔ‌خدا ومهماندار آنها بوده است ، این شرف از پدران و نیاکانش پشت درپشت بوی رسیده و کسی دیگر بجز این خاندان تا صدها سال سزاوار پاسبانی کعبه وسقائی حاجیان نبوده .

خدای ویرا ازشر ابرهه‌در آندم که باسپاهی گران و فیل بسیار از حبشه برای‌خراب کردن‌خانهٔ‌خدای آمده بود ، نگاهداری کرد . پس‌خدای کیدشانرا تباه کرد،وبرسرشان مرغانی بسیاروپی‌درپی بفرستاد تا سنگهائی از دوزخ برآنها ببارند ، سپس آنانرا همچون گیاهی که حیوان نشخوار می کند خورد گردانید ،

«۱» آیه سوم درنسخهٔ اصل گویا فراموش شده است چون بعید است که عمداً ذکر نشده باشد

«مترجم»

سایه هائی بر گهواره

زینب تنها نوزادی بود که در سال ششم هجرت مدینهٔ رسول از آن استقبال کرد. وآن سالی بود که در آن سال اوضاع و احوال برای پیغمبر اسلام مستقر شده بود. ودرهمان سال پیغمبر برشتری که کمی ازسر گوشش بریده‌شده بود وبا آن شتر در روزگار فشار وسختی همراه پیرمردی «۱» مخلص‌ازمکه بیرون‌شده بود - باهزار وپانصدتن‌ازیاران مهاجر و انصارش درحالی که جامه‌های سپیداحرام‌رابرتن‌داشتند؛ از مدینه بقصده‌که پایگاه دشمنان محمد و اسلام بیرون آمدند، سپس همگی بواسطهٔ پیمان صلح حدیبیه که با ابوسفیان‌و کفار قریش بستند پیروزمندانه بازگشتند.

•❀•

در آغاز گویاهمه چیز بنوزاد خوشبختی زندگی را نوید میداد، بنی‌هاشم ویاران پیغمبر تهنیت گویان میآمدند و شگفتن این غنچه را در خاندان رسول تبریك میگفتند. عبیر دودمان پاکش ازگهواره‌ایکه این گل‌در آن‌نهاده‌شده بودپراکنده‌میشد وازطلعت تابان وچهرهٔ درخشانش‌آثار پدران ونیاکانی بزرگوار آشکارا بود.

ولی‌ناگهان - اگرخبرراست باشد - حزن‌واندوهی براین گهوارهٔزیبا سایه افکند! سایه‌هائی که شاید بیشترش در کتاب های تاریخی که برای تحقیقات علمی نوشته‌میشود جای‌نداشته باشد، ولی درروح بشری ووجدان انسانی موقعیتی بسزا دارد.

نقل میکنند که هنگام آمدن کودك سروشی پراکنده شد که بزندگی سوزان وجانگدازش درفاجعهٔ کربلا اشاره‌می کرد واز رنجها و مصیبتهائی

---

(۱) نویسنده ازین صاحب رسول خدا شیخ تعبیر کرده که ظاهراً در این‌جا مراد پیرمرد باشد زیرامعناهای دیگر شیخ در اینوقت براو سازگار نیست اتفاقاً او در اینوقت پیر مرد هم نبوده چون عمرش بیشتر از پنجاه نبوده است (مترجم)

که فردا در انتظار این کودك است خبر میداد .

میگویند: این فاجعه بیشتر از نیم قرن قبل ازوقوع آن معروف بوده ، در مسند احمد بن حنبل ۱ ر ۸۵ است که جبرئیل محمد علیه‌الصلوة و السلام را از کشته‌شدن حسین واهل بیتش در کربلا خبرداد .

ابن اثیر در کامل نقل میکند: رسول خدا ص از خاکی که خون حسین بر آن ریخته میشود وجبرئیل برای آنحضرت آورده بود بهمسر خود ام‌سلمه داد وفرمود :

«وقتیکه این خاك خون شد بدانکه حسین کشته شده است»

ام‌سلمه آن خاك را نزد خود درشیشه‌ای نگاهداشت ، هنگامی که حسین کشته‌شد، آن خاك خون‌شده بود ،ام‌سلمه‌دانست که حسین کشته شده و آن خبر را درمردم پراکنده کرد .

وبهمین زودی ازمورخین میشنویم که در حوادث سالهای «۶۰ـ۶۱» هجری نقل‌میکنند: که‌زهیر بن‌قین بجلی که‌ازهواخواهان‌عثمان بود پس‌از آنکه درسال ۶۰ حج کرد وازمکه بیرون‌شد، خروج‌او ازمکه با رفتن سیدالشهدا بسوی عراق مصادف گردید، زهیر در راه باحسین بود ، ولی در آنجائیکه آنحضرت منزل میکرد زهیر منزل نمی کرد .

اتفاقا روزی سیدالشهدازهیر راطلب کرد ، باآن که‌این کار بر زهیر دشوار آمدولی فرمان‌را اطاعت کرد ،و هنگامی که از پیش حسین بازگشت بیاران خودچنین گفت :

ـ هر کس ازشما میخواهد آماده است بیاید ازمن پیروی کند،وگرنه آخرین دیداراست ـ

سپس برای آنهاداستانی‌قدیمی ازرمان پیغمبر «۱» نقل کرده چنین گفت :

ـ وقتی باعده‌ای از مسلمانان برای جهاد رفته بودیم ، سپاه اسلام پیروز شد غنائم بسیاری بدست ما آمد ، همه شادان و خشنود بودند ،

«۱» گویازمان خلفاءراشدین باشد نه‌زمان پیغمبر ص

«مترجم»

سلمان فارسی(۱) که همراه ایشان بود بآنان خبرداد :

که بهمین زودیها حسین جنگ‌میکندو کشته خواهدشد ـ

سپس سلمان یاران خودرا مخاطب ساخته چنین گفت :

ـ اگر بسرور جوانان اهل بهشت رسیدید ، از جانفشانی در رکاب اوخشنودتر باشید ، تا از غنیمت‌هائیکه امروز بدستتان رسیده است

ابن اثیر میگوید : پس از آنکه زهیر سخن سلمان فارسی را برای همراهان خود نقل کرد، متوجه خانواده‌اش گردید وزن خود راطلاق گفت مبادا باو گزندی رسد آنگاه ملازمت حسین را برگزید تا باآن حضرت کشته شد

ـ بطوریکه‌مورخین نقل‌میکنند : حسین‌از کودکی میدانسته که‌برای‌او چه چیز مقدر شده است همچنانکه این سروش نیز برای خواهرش زینب‌در هنگام ولادت رخ داد

آنها میگویند که سلمان‌فارسی برای‌تهنیت ولادت زینب حضورعلی‌بن ابی‌طالب‌شرفیاب‌شد ، وعلی‌را اندوهناك ومتفکر یافت ، علی‌ازمصیبتهائیکه دخترش در کربلا خواهد دید سخن گفت ، آنگاه علی شهسوار دلیر صاحب رایت منصوری ملقب به‌شیر اسلام بگریه در افتاد و بنالید

...

آیا این گفته ها بتمامی از اختراعات راویان و مجعولات داستان سرایان شب است ؟

آیا از افزده های ستایشگران وتصورات ناقلین معجزات و کرامات است ؟

آیا این سخنان از بافته‌های پنداریان و خوابهای خیالبافان است ؟

چیزی‌است که مستشرقین بصحتش اطمینان کرده‌اند و رونالدسون

---

(۱) احتمال دارد که سلمان بن‌ربیعه باهلی باشد زیرا او فرمانده سپاه بوده‌است وازکامل ابن‌اثیر درمیاید که سلمان فارسی نیز در این جنك «جنگ‌بلنجر» شرکت داشته است مترجم

در کتاب عقیدهٔ شیعه ولامنس در کتاب فاطمه ودختران محمد آنرا پا برجا شمرده‌اند .

اما اکثر مورخین اسلام در اینکه این گفته ها راست و درست است تردیدی ندارند ، کمتر فردی از آنها بیکی از این خبر ها بنظر شك و تردید ننگریسته است .

نه تنها نویسندگان قدیم این‌مطالب‌را منزه از تردیدوشك دانسته‌اند بلکه درنویسندگان امروز کسانی هستند که ایمانشان بسایه های حزن واندوهیکه‌گهوارهٔ زینب را فرا گرفته بود ، کمتراز پیشینیان‌نیست

این نویسندهٔ مسلمان هندی محمد حاج سالمین است که در نخستین فصل از کتابش (سیده زینب) ذکر میکند که چگونه این نوزاد با اشك وآه استقبال شد سپس میگذرد و بعد از آنکه مروياتی از آن سروش شوم نقل کرده پیغمبربزرگ راتصویرمیکند ، که بادلی سوزان وچشمی‌اشکبار روی نواده‌اش خم شده وزینب نورسیده را می‌بوسد ، زیرا میداند چه روز های سیاهی در پس پرده در انتظار این کودك است !

سالمین سپس میپرسد : ـ آیا سوزش دل پیمبر صلی‌الله‌علیه و سلم چه اندازه بود؛وقتیکه‌ازعالم غیب آن کشتار گاه جانگداز را میدید که منتظر نوردیده‌اش می باشد . وچقدر قلب نازنین و مهربانش لرزید ؛ هنگامیکه درچهرهٔ این کودك شیرین سر انجام جگر سوزاورا بخواند .

ولی ، انکار نمیکنم که در آنروز چیزی از این شایعه پخش شده باشد ، وامروز پس‌ازآنکه واقعیتی داشته ـ سایه‌هائی شده وبرصورتیکه ما نقاشیش میکنیم افتاده باشد بطوریکه رنگ آمیزی تاریخ به آنها زیبا گردد وتردیدنیست که اینها سایه هائی هستند که گهوارهٔ نوزاد را درغم و اندوه میپوشانند و برای او بهترین عواطف غمزدگی و دلسوختگی را برمیانگیزانند .

. . .

ومامیتوانیم بر این بیفزاییم که زهرا در هنگام بار داری چندان خندان ودر آسایش نبوده ، بار ها پریشانحالی واندوه براو چیره میشده و

این ناراحتی و پریشانی ازقدیم بازهرا بوده است ، و کمتر از اوجدامیشده وشاید آغاز آن ازمرگ مادرش خدیجه باشد وسپس از آنروز که‌عائشه بخانهٔ رسول خداقدم نهادوبجای مادرسفر کرده‌اش نشست ، جائیکه‌سالیانی دراز بفاطمه آندختر برگزیده و محبوب اختصاص داشته این غم واندوه‌با کندی روبافزایش بوده است .

سپس میان این دختر و زن پدر آنچه که مانندش در نظائر آن پیدا میشود رخ میداده و آن مطلبی است که پس از سالها عائشه بدان اعتراف کرده‌است وبعضی‌ازدانشمندان باختر از آن سخن گفته‌اند ازآنان بودلی را درکتاب‌پیامبر ولامنس را درکتاب‌فاطمه ودختران محمدبیاددارم اینان در خانه های پیغمبر یکجور دو دستگی تصور کرده‌اند : یکی دستهٔ عائشه‌آن زن دلربا ودیگر دستهٔ فاطمه آن دختر فضیلت و دورنیست که بارداری فاطمه‌در افزوده شدن رنجهائیکه از دست عائشه میدیده‌اثری بسزا داشته بضمیمه غم و اندوهیکه در اثر از دست رفتن مادر خویش احساس میکرده است .

...

زینب را می‌بینیم در فضای آن خانهٔ شریف دوباله راه میرود و مورد عنایت مخصوصی ازناحیهٔجدبزرگوارش میباشد وافراد خانواده اورا بسیار دوست میدارند و باوی مهر میورزند ، از دور می بینیم که زینب دختری است شیرین ، در دامان پرورش زهرا نخستین درسهای زندگی را فرا میگیرد .

و پس از آنکه از آغوش مادر پای بیرون میگذارد بزرگترین آموزگارانی راکه جزیرة العرب بیرون داده می‌بیند : جدش رسول‌خداص پدرش شهسوار میدان و شهریار سخن ، ودانشمندان و فقهائی از یاران ارجمند پیغمبر

هیچ دختری از همسالان زینب - در آنچه مامیدانیم - بچنین‌تربیت عالی‌که زینب‌درآن محیط‌برجسته وبزرگ دیده ، دست نیافته است

وتمام اینها چیزی بوده که زینب را درکودکی دلشاد میکرده و

آماده‌اش میساخته‌که ماا‌ورا آسوده‌وخرم‌ببینیم ، ولی هنوز بجوانی‌نرسیده بود که از آن سروش دردناك آگاه‌شد. نقل است‌که روزی درجائیکه پدرش می‌شنید بتلاوت‌قرآن‌کریم مشغول بود بخاطرش رسید تفسیربعضی‌از آیات‌را از پدر بپرسد پدر در حالیکه از هـوش سرشار دختر بوجد آمـده بود پس از جواب باحالت تأثر بسخن خود ادامه داد ، و بروز های سیاهی‌که درآینده درانتظار این دختراست اشاره‌کرد. تعجب پدر افزوده گشت وقتی که‌دیدزینب بالحنی‌جدی و محکم میگوید :

- پدر ؛ من اینهارامیدانم ... مادرم مرا آگاه کرد تا برای فردا آماده‌ام سازد .

پدر دیگر چیزی نگفت و درخاموشی فرو رفت و قلبش همچنان از مهرومحبت میزد ومی‌تپید .

. . .

خود را می‌بینم که سخن را از شیر خوارگی زینب آغاز کرده‌ام تا سایه های پریشانی‌که گهوارهٔ زینب را فراگرفته بود نشان دهم‌اکنون‌این سخن راتا چندی‌کنار گذارده وبدوران‌کودکیش‌روی میکنم ، زینب را می نگرم‌که باپیش‌آمدهای بزرگ روبرو میشود، و هنوز کودك در سال پنجم از عمر خود میباشد .

کودکی اندوهناک

زینب از پنج سالگی پا بیرون نگذاشته بود که جد بزرگوارش از دنیا رفت وجسد پاکش در غرفهٔ عائشه(۱) بخاك سپرده شد، ولی پس از آنکه مکه را فتح کرد وخانهٔ خدارا از بتها پاك نمود؛ وبچشم خود دید که قومش بااو بیعت کردند، ودسته دسته داخل دین خدا شدند.

و شاید زینب خرد سال در این مصیبت ناگوار حاضر بوده، وجد بزرگوارش را میدیده، که برتخت چوبینی میبرند تا در خاکش پنهان سازند

وما با نویسندگان فضائل ومناقب همقدم نمیشویم، ونمیگوئیم که زینب در این حادثهٔ شوم بحقیقت این سفر حتمی دردناك پی برده، و یا آنکه اساس نزاع میان آندودوست همراه - عمرو ابی بکر - را میدانسته که اولی فریاد میزد: محمد نمرده است، بخدا او بر میگردد همچنانکه موسی باز گشت.

رفیقش پاسخش میدهد:

«و ما محمد الارسول قدخلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟ ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا، وسیجزی الله الشاکرین»

محمد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبران بوده ودر گذشته اند، آیا

«۱» از سخن ابن عباس چنین برمیاید که رسول خدا ص در خانهٔ فاطمه زهرا دفن گردیده «امالی صدوق مجلس - ۹۲ -»

«مترجم»

اگر او بمیرد ویا کشته شود، شما بعقاید فاسد نیاکانتان خواهید برگشت؟ وکسی که بعقیدهٔ فاسد پدرمادریش برگردد بخدای زیانی نخواهد رسانید ،وخدای پاداش سپاسگزاران خواهد داد .

سپس وقتی میبیند که رفیقش بسخن خود اصرار دارد درمیان انبوه مردم فریاد میزند :

- کسی که محمد را میپرستید ، بداند که محمد مرد ، وکسی که خدای رامیپرستید بیگمان خدای زنده است و نخواهد مرد

آری، نمیگویم دختر پنج ساله بحقیقت این نزاع ویا راز آنمرگ پی برد ولی بدون تردید این دختر مناظر حزن و اندوه را بچشم خوددیده و فریاد های گریه کنندگان وناله های مصیبت زدگانرا باگوش شنیده است .

که میداند، بدرون این کودك خرد سال تیزهوش چه گذشته وقتی که در آن پیش آمدجانگداز خاموش وافسرده برجد بزرگوارش مینگریسته . میدیده که آنحضرت آرمیده است، ولی جهان گرداگرد او ناله میکند و آه میکشد، وازسوز و گداز درهیجان آمده وموج میزند ، و زبانه میکشد ، و میگدازد ، گویا فشارهائی نیرومند وشدید آنرا درهم میپیچاند؟!

چه ترس سهمگینی برقلب خالی این کودك چیره شده بود ، وروان آرام وبی آلایش اورا درهراس انداخته بود ؟

چه حزن واندوهی براین کودك در پنجسالگی روی آورد ، که صدای مرگ را باوشنوانید وکاروان سفرآخرت را بوی نشان داد ؟

من تصور میکنم زینب را درحالی که ایستاده وجد بزرگوارش را در بسترمرگ مینگرد ومیبیند سرش در دامان عائشه(۱) میافتد، ووی با آرامی

«۱» بلکه سرمبارك دردامان پدرش میافتدزیرا سررسول خدادرسینهٔ علی بودکه از دنیارفت. نهج البلاغه عبده ج۲ ص۱۹۷ وص۲۰۸ مسنداحمد ج۶ ص۳۰۰؛ مستدرك حاکم ج۳ ص۱۳۹ ، تلخیص ذهبی ذیل مستدرك ص۱۳۸ کفایة الطالب گنجی ص ۱۳۳و۱۳۴ کنزالعمال ج۴ ص۵۵ حدیثهای ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷و۱۱۰۸و۱۱۱۳

بقیه پاورقی درصفحه ۲۳

سر را بربالین می‌نهد، وجامه‌هایش را برویش میکشد.
و چشمانش را می‌بندد و پیشانی عزیزش را می‌بوسد؛ آنگاه بفضای خانه میرودکه ناگهان فریاد وناله از حجرهٔ عائشه بلند شده (۱) و بخانه های پیغمبر پراکنده میشود، وازآنجا باحدوقبامیرسد.
جسد پاك غسل داده میشود وبمشك آلوده میگردد وبسه پارچه کفن میشود(۲) سپس بمردم رخصت‌داده میشودکه دسته‌دسته داخل شوندوبا عزیز ترین سفرکردهٔ خود وداع کنند.
زینب را می‌بینیم که می نگرد عده‌ای مشغول کندن گودال عمیقی در حجره‌زوجهٔ اثیره پیغمبر هستند سپس سه تن‌از یاران جدش میایندکه زینب در میان آنها پدرش علی رامی شناسد ـ وباآرامی جسدرا در گودال قبر سرازیر میکنند، و خشتهائی بر روی آن میگذارند آنگاه شن و خاك بر آن ریخته میشود.
زینب رامی‌نگرم وبسوی اوادامهٔ نظر میدهم‌که خودرا دربغل مادرش زهرا میاندازد وازهراس وپریشانی پناهگاهی میجویدولی ازشدت اندوه، مادرش از خودبیخودشده وصبرش بپایان رسیده وهستیش برهم‌خورده‌است.
کودك بسوی پدر رو میاورد می‌بیند غم و اندوه از و میبارد و از

---

(۱) از سخن‌ابن‌عباس چنین مستفاد میشودکه رسول خداص‌را درخانهٔ فاطمه زهرا بخاك سپردند ـ امالی صدوق مجلس ـ ۹۲ ـ
(۲) ویابدوپارچه‌کفن میشود. کنزالعمال‌جزء ٤ص٥٤حدیثهای ۱۱۲٤ و۱۱۲۵و ۱۱۳۰ ـ امالی صدوق مجلس ـ ۹۲ ـ مترجم

بقیه‌پاورقی‌صفحه ۲۲
شرح ابن‌ابی‌الحدید برنهج‌البلاغه ج۲ص ۵۶۲وص ۵۹۱
تاریخ یعقوبی ج۳ص ۱۰۳ ـ تاریخ‌ابوالفداء ج ۱ص۱۵۶
علامه بزرگ‌ومحقق‌عالیمقام ابن‌شهر آشوب مازندرانی‌نیز این‌مطلب را از صحیح دارقطنی وفضائل الصحابه سمعانی‌نقل میکند. امام الحرمین و مفتی‌العراقین گنجی نیز آنرا از مسند ابویعلی نقل‌میکند

«مترجم»

حقی که ازاهل بیت غصب شده و مقام‌ومنزلتی که مورد انکار قرار گرفته و خویشاوندی با رسول خدا ص که زیر پا نهاده شده شکایت میکند. و با پریشانحالی و بی تابی بر همسر نازنین خود می نگرد می‌بیند غصهٔ مرگ پدرلاغرش کرده، وپایمال کردن مردم حقش را دردمندش نموده شبها از خانه بیرون‌میاید برچارپائی که زمامش بدست علی است سوار شده بمجالس انصار میرود وبرای شوهر خود یاری وکمك می‌طلبد. ولی همگی در جواب میگویند :

- ای‌دختر رسول خدا ، ما بااین مرد - مقصود ابوبکر است - بیعت کردیم واگر علی‌زودتر ازو نزد مامیآمد از بیعت او دست برنمیداشتیم -

پسر عموی رسول خدا در جواب میگوید :

- آیا سزاوار است که من پیکر رسول خدا را در خانه‌اش بگذارم وبخاك نسپارم ، و بیرون آمده بر سرقدرتیکه آنحضرت ایجاد کرده با مردم ستیزه کنم - ؟

وزهرا ازپی اومیگوید :

- ابوالحسن جز آنچه شایسته بودانجام نداده است ، ولی آنهاکاری کردندکه خدای از آنها حساب خواهد کشید وبازخواست خواهدکرد

. . .

این پیش آمدها دربرابر چشمو نزدیك گوش این کودك رخ‌میداده‌و من گمان نمیکنم که‌زینب‌فراموش‌کرده باشد حادثهٔ دردناکی که دراین‌موقع دردوران‌کودکی دیده است

روزیکه عمربن خطاب خواست بزور داخل خانهٔ زهرا بشود ، تا علی را وادارکند که با ابوبکر بیعت نماید مبادا میان مسلمانان اختلاف افتد ورشتهٔ اتحادشان گسیخته شود،همینکه فاطمه صدا های مردم را شنید که بخانه نزدیك میشوند باصدای بلندفریادزد :

ای‌پدر،ای رسول‌خدا ،چقدر پس‌ازتواذیت وآزاراز پسر خطاب‌وپسر ابوقحافه ببینم ؟ مردم بگریه افتاده و باز گشتند ، و عمر اندوهگین شده ، نزد ابوبکر میرود ، وازاو میخواهدکه باهم نزد فاطمه‌رفته رضای

بخواهند .

آمدند و اجازه خواستند که نزد فاطمه شرفیاب شوند ، ولی فاطمه رخصتشان نداد ، نزدعلی آمدند وازو این تقاضا را کردند، علی آندو را پیش فاطمه آورد،هنگامی که برجای خود بنشستند، فاطمه بسلام آنان جواب نگفت ، واز آنها روی بگردانید وروی خود را بدیوار کرد .

ابوبکر آغاز سخن کرده چنین گفت :

ای حبیبهٔ رسول خدا ، بخدا که خویشاوندی رسول خدا نزد من محبوب تر از خویشاوندی خودم میباشد،وتو نزدمن از دخترم عائشه عزیزتر هستی دوست میداشتم که روزی که پدرت از دنیا رفت من مرده بودم و پس ازو نمیماندم . آیا گمان داری که من باآنکه ترا میشناسم و فضیلت و شرافت ترا میدانم ، مانع میشوم که بحق خودت برسی وارث خودت را از رسول خدا ببری؟ من از آنحضرت شنیدم که فرمود :

«ما پیغمبران ارث نمیگذاریم ، آنچه ازما بماند صدقه خواهد بود»

فاطمه روی افسرده وغمگین خودرا بآنها کرده وپرسید :

- آیا اگر برای شمادوتن حدیثی از رسول خدا نقل کنم ، آنرا میپذیرید و بآن عمل می کنید ؟

هردو گفتند آری

فاطمه گفت :

- شما را بخدا سوگند می دهم که آیا از رسول خدا نشنیدید که میفرمود : «خشنودی فاطمه ازخشنودی من است، وخشم فاطمه ازخشم من ،هر که فاطمه دختر مرا دوست بدارد مرا دوست داشته ، وکسی که فاطمه را خشنود بگرداند مراخشنود گردانیده است ،وهرکس فاطمه را بخشم آورد مرا خشمگین کرده» ؟

هردو گفتند :

- آری این حدیث رااز رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیده ایم »

فاطمه گفت :

- من خدای وملائکه اش را گواه میگیرم، که شمادوتن مرا بخشم آوردید

وخشنودم نگردانیدید، وهنگامی که پدرم را ملاقات کنم شکایت شمادوتن را نزد او خواهم نمود

پس روی افسردهٔ خودرا برگردانید

آندو باگریه خارج شدند !

هنگامی که بمردم رسیدندابوبکر از آنها تقاضا کرد که ازبیعتش دست بکشند ولی آنها نپذیرفتند

. . .

روزهای اندوهگین پس‌ازوفات رسول خدا با سنگینی که از بار غم پیداکرده بود میگذشت ، وزینب در کنار بستر بیماری مادرش نشسته آه میکشید ، وهراسان ونگران بسرمیبرد .

آن خانه را ابرهائی از خاموشی آمیخته باندوه و گرفتگی‌پوشانیده بود، تاریخ یاد ندارد که‌فاطمه تا وقتی‌که پیش پدر رفت خندیده باشد ، و تاریخ نمیداند که فاطمه وقتی‌ازبستر پای بیرون نهاده باشد، مگرآنکه‌بر سرقبر پیغمبر رفته گریه‌وزاری کند ،و مشتی ازخاك قبررا برداشته برچشم بنهد،وبرچهرهٔ نازنینش بگذارد ،واز گریه گلویش بگیرد وبگوید :

چه میشود برکسی که‌بویندهٔ خاك‌قبراحمد است اگر تاآخرعمرمشك نبوید ؟

سیل مصائبی‌هولناك برسرمن فرو ریخت‌که اگر برروز ها بریزد از تیرگی وسیاهی چون شبها گردد

مردم در اثر گریهٔ فاطمه بگریه میافتادند .

انس‌بن‌مالك جرئت‌کرده‌و از فاطمه اجازه گرفته بحضورش شرفیاب میشود،وازفاطمه تقاضا می‌کندکه بخودش رحم‌کرده صبر وشکیبائی را در این‌مصیبت بزرگ پیشه‌سازد. فاطمه باپرسشی پاسخش را میگوید :

- چگونه دلت راضی شد که پیکر رسول خدا را بخاك تسلیم کنی ؟

انس با شدت بگریه میافتد ، وسوزان و گدازان ازپیش فاطمه‌بیرون میآید

فاطمه در غم و اندوه مثل گردید و او را از پنج تن یاشش تن گریه کنندگان تاریخ شمرده‌اند:

آدم از پشیمانی گریست، نوح برای گمراهی قومش گریست؛ یعقوب درفراق فرزندش یوسف گریست، یحیی از ترس آتش دوزخ گریست، و فاطمه برای مرگ پدر گریست.

وبهمین زودی پس از فاطمه نبیره‌اش می‌آید و برای خویش درکنار فاطمه جائی باز میکند و در این سلسلهٔ دردناك گریه‌کنندگان داخل میشود، ونامش بنامهای ایشان افزوده میگردد پس میگویند:

ـ علی زین العابدین برای کشته‌شدن پدرش حسین گریست.

. . .

رحمت خدای فاطمه را در برگرفت، پس از مدت کوتاهی نزد پدر رفت میگویند ششماه و گفته شده سه ماه و ازین کمتر نیز گفته شده است.

مصیبت پیش چشم زینب تکرار شد

ولی زینب در این بار پخته‌تر شده و تیز هوش تر گردیده بود، مرگ مادر سزاوار استکه ادراك راپخته‌ترکند و تلخی جام مرگ را بکودك بچشاند.

این بار هراس زینب پیچیده واندوهش ناپیدا نبود، او میدانست که مادرش سفری میکند که باز نمیگردد! و براهی میرود که برگشتن ندارد، او دختری بود گریان که بادیدهٔ اشکبار میدید پیکر مادرش زهرا را در خاك بقیع «۱» پنهان میکنند، و شن وخاك بر آن میریزند، همچنانکه پیش ازین باجدش چنین نمودند...

زینب بسخن پدر گوش میدهد، هنگامی که نزدقبر زهرا ایستاده و با گریه‌وداع میکند و میگوید:

---

(۱) قبر فاطمه علیها السلام معلوم نیست درچه‌جائی است ومدفون‌شدنش در بقیع کاملا مورد تردید است واین یکی از اسرار الهی است «مترجم»

- سلام بر تو ای رسول خدا از جانب من و دخترت، دختریکه در همسایگی تو منزل کرده، وهرچه زودتر بتو پیوسته است، یا رسول‌الله صبر من بر فراق دختر پسندیدهٔ تو کم است، و بردباری من ناچیز، جز آنکه بپایداری خود در فراق ناگوار تو ومصیبت بزرگ توجای امید شکیبائی است!

ما از آن خدائیم وبسوی او باز میگردیم، امانت بجای اصلی خود باز گشت، وآنچه در گرو بود پس داده شد، ولی اندوه من همیشگی است و پایان ندارد، وشب من به بیداری میگذرد تا وقتی که خدای برای من خانه‌ایکه تو در آن جای داری بخواهد

سلام برشما دوتن باد، سلام آتشین وداع نه سلام دلسردی و نه از روی خستگی، اگر از این جا بروم از خسته شدن نیست، واگر در این جا بمانم از بدگمانی بدانچه خدای بشکیبایان مژده داده است نخواهد بود

• • •

زینب بخانه برمیگردد وآنرا از مادر خالی می‌بیند، در تاریکی شب و روشنائی روز مادر را میجوید، ولی جز وحشت و جای خالی مادر چیزی نمییابد...

دل زینب میگوید: عزیزترین وزیباترین چیز زندگی را از دست دادی، در اثر این خطاب سوزشی ناگوار درخود حس میکند که پدرش با مهر و لطف میخواهد اندکی آنرا سبک کند.

پس از فاطمه زنهای دیگری بخانهٔ علی بن ابی‌طالب قدم نهادند.

ام‌البنین دخت حزام که برای علی - عباس و جعفر و عبدالله وعثمان را بیاورد

لیلی دخت مسعود بن خالد نهشلی تمیمی که برای علی - عبیدالله وابوبکر را بیاورد

واسماء دخت عمس که برای علی - محمد اصغر ویحیی را بیاورد

وصهباء دختربیعه تغلبی که برای او عمر ورقیه را بیاورد

وامامه دخت ابی‌العاص بن ربیع که مادرش زینب دختر رسول صلی‌الله علیه وسلم است این بانو برای علی - محمد اوسط را بیاورد

وخوله‌دخت جعفر حنفی که برای او محمداکبر معروف بابن حنفیه‌را بیاورد

وام‌سعید دخت عروة بن‌مسعود ثقفی که برای‌علی - ام‌الحسن ورمله کبری را بیاورد

ومخبأة‌دخت امرء القیس‌بن عدی‌کلبی‌که برای اودختری آورد که‌در همان‌کودکی بمرد

این زنان وغیر ایشان ازکنیزکان بخانهٔ علی آمدند ولی هنوزجای زهرا درخانهٔ‌علی‌خالی‌بود لیکن‌دردل‌فرزندانش‌حسن‌وحسین وزینب‌وام‌کلثوم که برای همیشه خالی ماند

تاریخ میخواهد زینب‌رااز سایر مصیبت زدگان بسبب‌وصیتی‌که‌مادرش فاطمه دربستر مرگ باوکرده جداکند، وصیت این‌بود : «که زینب از دو برادرش‌جدا نشود، وپیوسته باآنها‌باشد وازآنها‌نگهداری کندو برای آنها پس از مادر ، مادرباشد»

زینب این‌وصیت را هیچگاه فراموش نکرد

. . .

اگر بتوانیم خود را تا مدتی بفراموشی بزنیم ، و غمهائیکه براین کودك واردشده و پنجمین سال عمر او را پریشان کرده ، نادیده بگیریم زیرا که دوبار در این سال مصیبت مرگ عزیزترین کسان و محبوبترین نزدیکانش را بچشم دیده ، و اگر بتوانیم دمی‌از نگریستن بسایه هائی که گهوارهٔ این کودك را فراگرفته بود و کودکیش رابشکنجه انداخت دست برداریم وبه‌قسمت دیگر از زندگانی درخشان او نظر اندازیم ، میبینیم که زینب درخانهٔ پدر موقعیتی راکه بزرگتر از سن او است دارا میباشد ،

حوادث‌ناگوار اورا پخته‌کرده و آماده‌اش نموده‌که جای مادر سفر کرده‌اش رابگیرد وبرای حسن وحسین وام‌کلثوم ما در باشد و مهر مادری راکه بوسیلهٔ مدارای با کودك و از خود گذشتگی در برابر تمایلات او آشکار میگردد ، دارا بشود ، هر چند در تجربه و زیرکی بمادر نرسیده باشد .

غریب نیست که زینب جای مادر را بگیرد ، در صورتیکه هنوز ب
سالگی نرسیده‌است،غریب آن است که‌زمان اورا بزمان‌خودمان ومحیطاو
به محیط‌خودمان مقایسه‌کنیم.وچنین‌پنداریم که این‌سن‌دورهٔ بازی‌وبیخو
است زندگانی این‌خاندان درآن موقع خصوصیتی‌داشت‌که روز این دختر
ماه و ماه او را سال قرار میداده است ، زندگی ساده و بی آلایشی
خورشید بیابان باگرمای سوزانش آنرا پخته میکرد ، و تیزهوشی ودور
اندیشی و دقت نظر وسرعت ادراك را باین دختر میبخشید، چیزی است
برای هیچ دوشیزه‌ای در زمان ما زمان آسایش و خوشگذرانی فرا
نخواهد شد .

چرا دور برویم کسانی از مادران ماو ما در بزرگهای ما بودند
بار همسری و مادری را بدوش‌کشیدند و هنوز در ده سالگی یاکمی بیش
قرار داشتند . در صورتیکه ماکه دختران آنها هستیم چنین می‌پنداریم
بیست‌وپنج سالگی برای‌کشیدن این‌بار شایستگی دارد .

آری غریب نیست‌که زینب در کودکی برای دو برادر و خواهر
مادرشود، زیرا خواهرکوچکترش‌ام‌کلثوم درآغاز جوانی باامین مسلمانا
خلیفهٔ پیرمرد ، عمربن خطاب ازدواج کرد ، وعائشه دختر ابوبکر پیش
دهسالگی ازدواج کرد ، و مردم آنزمان چیزیکه در این کار تحیر
تعجبشانرا برانگیزاند ؛ ندیدند ،

اگرچه امروز بیشتر غربیان آنرا عجیب‌ترین چیزها میدانند .

گفتم بیشتر غربیان زیرا درمیان آنها اقلیت کوچکی پیدا میش
که بتواند بر احساساتش حکومت کند وزمان ومکان و محیط را در نظ
بگیرد واینگونه ازدواج را امرعادی بشمارد .

خردمند بانوی بنی‌هاشم

وقتیکه زینب بسن ازدواج رسید؛ علی برای او کسی راکه درشرافت خانوادگی شایستگی همسری اورا داشت برگزید ، خواستگاران فراوانی از جوانان محترم و ثروتمند بنی‌هاشم و قریش برای زینب می‌آمدند ولی برای نوگل خاندان پیغمبر وبانوی خردمند بنی هاشم عبدالله بن جعفر از همه شایسته‌تر بود

. . .

پدرعبدالله ؛ جعفربن ابی‌طالب‌است که ذوالجناحین « دارای دوبال» و ابوالمساکین « پدر بینوایان» لقب یافت ، جعفر برادر تنی علی ومحبوب پیغمبر بود، ابوهریره دربارهٔ جعفر میگوید :

- پس‌از رسول خدا بهتر ازجعفربن ابی‌طالب کسی نبود -

جعفر درهنگام ستمگری وسختگیری قریش برای حفظ دینش بحبشه هجرت کرد، ووقتیکه ازحبشه باعده‌ای‌ازمسلمانان بمدینه بازگشت ؛رسیدن اوبمدینه بافتح خیبرمصادف شد؛ رسول خدا جعفر رادر بغل گرفت‌وببوسید وچنین گفت :

« نمیدانم از آمدن جعفر دلشادترم ویا ازفتح خیبر»

و نیز از رسول خدا شنیده شدکه میفرمود : « مردم از ریشه های گوناگون هستند، ومن‌وجعفر ازیك ریشه هستیم »

جعفر با سپاهیکه درسال هشتم هجرت بسوی روم میرفت عازم جهاد باروميان شد .

رسول خداچنین قرار داده بودکه فرماندهی سپاه بازیدبن‌حارثه(۱) باشد و اگر او کشته شود فرماندهی با جعفربن ابی‌طالب خواهد

---

(۱) پس‌از تحقیق درتواریخ‌چنین دانسته‌میشودکه فرمانده اول‌جعفر بوده وسپس‌زید مترجم

بود «۱»

سپاهیان اسلام رفتند ؛ تا بحدود بلقا رسیدند در آنجا با سپاهیان هرقل روبروشدند

مسلمانان در دهکده موته‌جای گرفتندوجنگ‌خونینی در گرفت وزید درحالیکه پرچم رسول‌خدارا دردست داشت وجنگ میکرد رومیان اورا با نیزه های خودشان قطعه قطعه‌کردند .

جعفر پرچم را بدست گرفت وبه نبرد پرداخت .تااینکه دست راستش ازتن جدا شد، جعفرعلم را بدست چپ گرفت وبه نبرد ادامه داد ، دست چپش هم جداشد ،علم را در بغل گرفت و آنقدر پایداری کرد تاکشته شد جعفر نخستین فرزند ابوطالب میباشدکه در راه اسلام‌کشته شده ...

مادر عبدالله‌بن‌جعفراسماء دخت‌عمس‌است وی‌خواهر میمونه‌ام المؤمنین وسلمی همسر حمزةبن عبدالمطلب و لبابه همسر عباس بن عبدالمطلب است

جعفربااسماء ازدواج کرد و او مادر همه‌فرزندان جعفر است اسماء پس از شهادت جعفر بهمسری ابوبکر درآمد و برای او محمدبن ابی‌بکر راآورد و پس از مرگ ابوبکر علی‌بن ابیطالب او را گرفت اسماء برای علی،یحیی ومحمد اصغر راآورد ...

واقدی در تاریخش میگویدکه عون ویحیی را بیاورد .

...

شوهر زینب عبدالله‌بن‌جعفردر حبشه‌متولد شد عبدالله نخستین نوزادی است از مسلمانان مهاجر بحبشه‌که درآندیار بدنیا آمده

ابن حجر دراصابه (۳-۴۹)نقل میکندکه رسول خدا فرمود :(خوی وخلقت عبدالله بمن میماند) سپس دست راست‌عبدالله را گرفته وچنین‌فرمود « بارالها خاندان جعفر را بر قرار بدار ، وکسب و کار را بـرای عبدالله

---

(۱) بعضی از مورخین‌معتبر نقل‌کرده‌اندکه نخستین فرماندهیکه از طرف پیغمبر تعیین شده بود جعفر بود و زیدبن حارثه فرمانده دوم بود از اشعار عباس‌بن‌مرداس که‌در مرثیه‌آنها گفته شده وسیره‌ابن هشام نقل‌میکنند نیز چنین مستفاد میشود مترجم

مبارک گردان» این جمله را سه بار مکرر میکند وسپس میفرماید : « من در دنیا و آخرت سرور آنها هستم»

عبدالله مردی بود بزرگ ، جوانمرد ، دلیر، پاکدامن ، ومرکز جود و سخا نامیده شد ، احسان فروشی نمیکرد و نیکی را نمیفروخت و هیچ مستمندی را از در خانه‌اش ناامید برنمیگردانید . محمد بن سیرین میگوید :

- بازرگانی شکری بمدینه آورد و بفروش نرفت این خبر بعبدالله بن جعفر رسید به پیشکارش فرمان داد که آن شکر را بخرد و بمردم ببخشد ...

یزید بن معاویه مال گزافی بطور هدیه برای او فرستاد ، موقعیکه مال بدست عبدالله رسید آنرا میان اهل مدینه قسمت کرد و از آن بمنزل خود هیچ نبرد این شعر عبدالله بن قیس بن رقیات است که میگوید :

من مانند فرزند نامدار و سفید بخت جعفر هستم او چون میدانست که مال باقی نخواهد ماند بمستمندان و بیچارگان ببخشید و نام خود را جاویدان کرد

و این سخن عبدالله بن ضرار است که درستایش عبدالله میگوید :

ای فرزند جعفر تو بهترین جوانمردان هستی و برای هر کس که در خانه‌ات را بزند و فرود آید بهترین میزبان میباشی

میهمانانی بسیار در نیمه شب بخانه تو آمدند هر غذائی که خواستند آماده بود وچه سخنان شیرینی از تو شنیدند و چه گشاده روئیهائی از تو بدیدند .

ابن قتیبه در عیون الاخبار نقل میکند که هنگامیکه معاویه از مکه باز میگشت بمدینه آمد و هدایا و مال بسیاری برای حسن و حسین و عبدالله جعفر و محترمین دیگر قریش فرستاد

بفرستادگان سفارش کرد که پس از رسانیدن مال قدری درنگ کنند و ببینند هر کدام با هدایای خود چه میکنند وقتیکه فرستادگان رفتند که هدایا را برسانند معاویه باطرافیان خود روی کرده چنین گفت :

- اگر بخواهید ، بشما میگویم که هر کس با هدیه‌اش چه خواهد کرد

اما حسن مقداری از عطریات هدیه‌اش را بزنان خود داده و بقیه را بهر کس که نزد او میباشد می‌بخشد

اما حسین ازکسانی که پدرانشان در صفین کشته شده و یتیم شده‌اند شروع میکند؛ اگرچیزی بماندشترهائی قربانی‌کرده وتقسیم میکند و شیر تهیه کرده بمردم می‌دهد

اما عبدالله جعفر بغلام خود میگوید: - بدیح ؛ قرضهای مرا اداکن و اگر چیزی ماندوعده‌هائیکه بمردم داده‌ام انجام بده ...

واما فلان ... تاآخر

فرستادگان‌که بازگشتندوهرچه‌دیده بودند گزارش دادند همانطور بودکه معاویه گفته بود .

عبدالله دربخششهای خود اسراف میکرد ، و ازآنکه مالش ازمیان برود ویا بدشمنانش برسد ابائی نداشت

اگر درکفش بجز جانش نباشد ؛ همانراخواهد بخشید ؛ حاجتمندباید ازخدای بپرهیزد که آنرا تقاضانکند

. . .

زناشوئی مبارك بار ور شد زینب دختر زهرا برای عبدالله بن جعفر چهارپسر آورد: علی؛ محمد، عون‌اکبر، عباس، همچنانکه‌دودخترآورد که‌یکی از آندوام‌کلثوم است که معاویه با زیرکی سیاسی خود میخواست او را بهمسری یزید درآورد ؛ تا ازپشتیبانی بنی‌هاشم‌استفاده‌کند؛ عبدالله اختیار دختر رابدست خالوی او امام حسین داد ، آن حضرت هم دختر را به‌پسر عمویش قاسم‌بن‌محمدجعفربن‌ابی‌طالب‌تزویج‌کرد .

ازدواج زینب میان او وپدر وبرادرانش جدائی نینداخت‌محبت امام علی بدختر و برادر زاده‌اش باندازه‌ای بودکه‌آن دورا همچنان نزد خود نگاهداشت تاوقتیکه علی‌زمامدار مسلمانان شد وکوفه را پایتخت قرارداد آندو باآن حضرت بکوفه‌آمدند ودر مرکز خلافت زیر سایهٔ امیرالمؤمنین میزیستند

در جنگهای آن حضرت عبدالله در کنار عموی خود ایستاده و نبرد میکرد ؛ ویکی ازسرداران آن حضرت در صفین بود .

مردم میدانستندکه عبدالله نزد دودمان پیغمبر ارزش واحترامی دارد

اوراوسیله پیش امیرالمؤمنین ودوفرزندش حسن وحسین قرارمیدادند چونکه خواهش اورد نمیشد و امیدش ناامید نمیگردید .

در اصابه ٤ـ ٤٨ از محمدبن سیرین نقل میکندکه یکی از دهقانان اراضی سواد (١) از عبدالله خواست که در بارهٔ حاجتی با علی سخن گوید علی حاجت آن مرد رابر آورد آن مرد چهل هزار برای عبدالله فرستاد عبدالله آن را نپذیرفت وچنین گفت : مانیکوکاری را نمیفروشیم ...

ابوالفرج اصفهانی درمقاتل الطالبین نقل میکندکه وقتیکه حسن بن علی از دنیا رفت اهل بیت پیغمبر بنابر وصیتی که امام حسن نموده بود خواستندکه آن حضرت را درکنار رسول خدا بخاك سپارند بنی امیه اسلحه پوشیده و مانع شدند ومروان حکم چنین میگفت :

ـ چه جنگهائی که ازصلح بهتر است ؟! آیاعثمان رادر دورترین نقاط بقیع دفن کنند ولی حسن درخانهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم دفن شود ! تامن بتوانم شمشیر بردارم هرگز این کار نخواهد شد ...

حسین نپذیرفت و گفت چاره‌ای نیست جز آنکه برادرش در کنار جدش بخاك سپرده شود . نزدیك بود فتنه‌ای روی دهد اگر عبدالله جعفر پا درمیان نمیگذاشت

او به پسر عمویش حسین عرض کرد :

ـ ترا بحق من که کلمه‌ای برزبان نیاوری

عبدالله عمو زادهٔ خود حسن را بسوی بقیع برد و در همانجائیکه مادرش زهرا بخاك سپرده شده بود (٢) دفن گردید(٣) و مروان حکم باز گشت

---

(١) زمینهای سبزوخرم راگویندکه بیشتر درعراق عرب بوده،دهقان یعنی ارباب ملك

(٢) قبلاتذکر داده شد که بودن قبر زهرا در بقیع کاملا مورد تردید است .

(٣) بردن جنازه امام حسن ببقیع و سکوت حسین ع در اثر وصیت امام حسن ع بوده(کامل ابن اثیر جزء ٤ص ١٨٢)

«مترجم»

. . .

زینب در آغاز جوانی چگونه بوده است؟

مراجع تاریخی از توصیف رخسارهٔ زینب در این اوقات خود داری میکنند زیرا که اودرخانه وروبسته زندگی میکرده وما نمیتوانیم مگراز پشت پرده ویرا بنگریم . . .

ولی پس از گذشتن دهها سال ازین تاریخ زینب ازخانه بیرون می‌آید و مصیبت جانگداز کربلا اورا بما نشان میدهد و کسیکه اورا بچشم دیده برای ما توصیفش میکند وچنین میگوید : چنانچه طبری نقل کرده است

ـ گویامی‌بینم‌زنی‌را که مانندخورشید میدرخشید وباشتاب‌ازخیمه‌گاه بیرون میآمد ...

پرسیدم : او کیست : گفتند «زینب دخترعلی است».

هنگامیکه زینب پس از شهادت امام حسین بمصر می‌رود ، عبدالله‌بن ایوب انصاری درتوصیفش می گوید :

« ... بخدا که من صورتی مانندآن ندیدم گویا پاره‌ای ازماه بود»

در صورتی که این بانوی بزرگ در آنوقت در پنجاه وپنجمین سال زندگی خود بود، غریب بود ، خسته و کوفته بود، مصیبت‌زده وداغدیده‌بود پس جمال زینب در آغاز جوانی پیش از آنکه سالمند بشود ؛ و مصائب جانگدازخوردش کند وجام داغدیدگی را تا پایان بدوبنوشاندچگونه‌بوده؟

اما شخصیت زینب بهتراست که - دراینجا نیز- منتظر شویم تا اینکه حوادث از دلیری وپایداری او پرده بردارد ، واورا در بهترین نمونه از دلاوری وزیربارظلم نرفتن وبزرگ‌منشی بما بنمایاند .

بهمین زودی‌تعجب مورخین ازایستادگی زینب واستقامت اودربرابر یزیدبن معاویه‌آشکارا میشود .

ابن حجر دراصابه برای ما مطلبی نقل میکند که ازقدرت زینب در سخن ونیرومندیش در استدلال خبرمیدهد اصابه ۸ـ۱۰۰

ودرآینده نزدیکی مردم آنعصردر کربلا ودر مجلس استاندار کوفه و مجلس یزیدبن معاویه سخنانی از زینب می‌شنوند که فصاحت و بلاغتش

همه را متعجب میکند بهمان اندازه‌ایکه امروز ما را بتعجب میاندازد و همگی بفوق‌العادگی اووسخنوری اووسحربیانش گواهی میدهند .

جاحظ در کتاب - البیان والتبیین - ازخزیمه اسدی نقل میکند :

«پس از شهادت امام حسین وارد کوفه شدم وسخنان پرمغز وشیوای زینب را شنیدم من ناطق‌تر و گوینده‌تر ازو زنی را ندیدم ، گویا از زبان امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب سخن میگفت»

این شمائل زینب میباشد ، بطوریکه او را در کربلا دیده‌ایم ، و چنانچه در زمان جوانیش نمونه‌ای از فضائل برای ما نمایان شده زیرا که می‌شنویم که او در مهربانی ورقت قلب بمادرش و در دانش وپرهیزگاری بپدرمانند بوده .

وچنانچه بعضی‌ازروایات میگوید زینب دارای مجلس علمی‌ارجمندی بوده که زنانیکه میخواستند احکام دین را بیاموزند در آن مجلس حاضر میشده و کسب دانش میکرده‌اند . . .

صفات برجسته‌ای درزینب جمع بوده که هیچ یك اززنان عصراودارا نبوده‌اند لذااست که بانوی‌خردمند بنی‌هاشم گردید ابن‌عباس که ازوروایت میکند میگوید «بانوی خردمند ما زینب دخترعلی چنین گفت»

زینب بدین لقب بطوری معروف شده بود که وقتی بانوی خردمند میگفتند زینب فهمیده میشد فرزندان او بچنین لقبی‌افتخار میکردند وبه زادگان بانوی خردمند شناخته شده بودند . . .

پیش درآمدهای
شوم طوفان

. . .

ما خود را در گردابهای سهمگین حوادث سیاسی که برای خاندان علی رخ داده نمیانداختیم اگرزینب دورازاین حوادث میبود ودرحجازمانده بزندگانی اختصاصی خود ادامه میداد وتمام کوشش خود را دربدوش کشیدن بارشوهرداری ومادری بکارمیبرد .

ولی اوضاع واحوال اورا بمرکزحوادث کشانید، حوادث هولناکی که با فشاری چنان سخت دولت اسلام را درهم پیچانیده بود پس مامجبوریم درنگی کرده وپیش آمدهای شومیکه آنطوفان سرکش وآن تندباد بی رحم را بما خبرمیدهد درنظربگیریم .

. . .

فترتی طولانی میگذرد که زینب دراین مدت از گردباد حوادث دور است بلکه گاهگاهی رد زینب را هم در فریاد های رعد آسای حوادثیکه گوشها را کرمیکنند وسرها را بدوران میاندازد گم میکنیم .

ولی درآخرکار می بینم که تمام این حوادث سهمناك زمینه را آماده کرده که بانوی کربلا نمایان شود ...

ازاین جا عذرما آشکار میشود اگر ازهنگامه های سیاسی که بگمان بعضی با زینب مگر بواسطه بستگی او با فرماندهان و پیشوایان آنها و موقعیت او در خاندان بنی هاشم تماسی ندارد ، سخن را طولانی کنیم ، علاوه براین گاهی می بینیم که درتمام این پیش آمدهای سهمگین مقدماتی بوده که درزندگانی زینب اثری بسزا داشته واورا برای آینده ای هراسناك آماده کرده

. . .

برای زینب چنین تقدیرشده بود که جریان حوادث را ازنزدیك بنگرد

او می‌بیند که خلافت از ابوبکر بعمر میرسد سپس در ۳۵ هجری بدست عثمان میافتد تا معرکه‌ای خورد کننده آغازشود آن هنگامه و آشوبیکه شاید تا بامروز آتش آن خاموش نشده باشد.

زینب طنین فریاد های عائشه‌ام المؤمنین را می‌شنود که مردم را بشورش تحریك میکند و از شهید خونخواهی میکند و در میان انبوه‌مردم فریاد میکشد « که ولگردان شهرها و غلامان اهل مدینه خون حرام را در ماه حرام ریختند، وشهرمحترم را بی‌احترام ومال محترم را بی‌حرمت کردند ، بخدا که انگشت عثمان از تمام طبقات زمین مانند این مردم بهتراست ای مسلمانان. مبادا بگرد اینها جمع شوید بگذارید دگری آنها را نابودکند وجمعشانرا پراکنده گرداند»

سپس درحالیکه برشتری بی‌خیرسواراست بر علی امیرالمؤمنین‌خروج میکند وپیشوائی شورشیان برضد علی را عهده‌دارمیشود.

علی کشندۀ عثمان نبود . و نه بر قتل او تحریکی کرده بود ، و نه بدان راضی‌بود . وهمچنین عائشه نه از عثمان دل خوشی داشت ، ونه ولی خون عثمان بود، وچه اندازه مردم را برای‌کشتن او تحریك‌کرده بودوچه بسیارانتقاداتی‌کرده بودکه مردم را بروی بشوراند .

مورخین فراموش نکردند روزی را که عائشه از عثمان خشمگین شده بود زیرا نصیبش‌راکم کرده بود . عائشه منتظرفرصت بود؛ تا روزی عثمان را دید که برای مردم سخنرانی میکند ، پیراهن رسول خدا صلی‌الله علیه وسلم را برداشت وفریادکشید ؛

«ای مسلمانان این تنپوش رسول خداست که هنوز کهنه نشده ولی عثمان‌سنت اورا کهنه کرده است»! بارها ازعائشه شنیده‌شده بود که‌میگفت:

«این یهودی‌لنگ - عثمان را بکشید زیرا یهودی‌لنگ‌کافرشده‌است»

من کسی از مورخین را نمیشناسم که در این تردید کنند که اگر خلافت بعلی‌بن‌ابی‌طالب نمیرسید عائشه شورش‌نمیکرد. مدائنی‌نقل میکند.. موقعیکه عثمان کشته شد عائشه بمکه رفته بود ، و از آنجا بیرون میامد که خبر کشته شدن عثمان بدو رسید ، او تردید نداشت که طلحه خلیفه

خواهد شد پس چنین گفت ؛

« مرده باد آن یهودی لنگ ـ زنده باشی ای صاحب انگشت ـ واین کلمه کنایه از طلحه بود زیرا که انگشت او درجنگ احد هنگام دفاع از رسول خدا جدا شده بود ـ آفرین ای ابوشبل آفرین ، ای پسر عمو ، گویا من برانگشتش مینگرم ومی‌بینم که مردم برای بیعت‌کردن با اوهجوم آورده‌اند » ـ

پس‌ازکشته‌شدن‌عثمان ، طلحه‌کلیدهای بیت المال را در دست گرفت واسبهای اصیلی‌که در خانهٔ خلیفه مقتول بود بتصرف‌آورد .

موقعیکه عائشه در راه خبردار شدکه مسلمانان باعلی بیعت‌کرده‌اند فرمان دادکه اورا بمکه برگردانند و پیوسته میگفت :

«عثمان رامظلوم‌کشتند»

کسی این سخن او را شنید بدو گفت : مگرمن از تـو نشنیده‌ام که میگفتی «مرده باد یهودی لنگ» وماترا میدیدیم که دشمن ترین مردم باعثمان بودی؟»

طبری در تاریخش‌نقل میکند ـ که چون عثمان کشته شد گریختگان بسوی مکه روی آوردند و عائشه برای بجا آوردن عمره بآنجا رفته بود همینکه باو خبر دادند که عثمان کشته شده است سخنی گفت کـه معنایش این است ـ سرانجام کسیکه گوش باعتراضات اصلاحی شما مردم ندهد چنین خواهد بود ـ

تا آنکه عمره را بجا آورد ، واز مکه خـارج شد ، مـردی را از بنی‌لیث‌که خویشان مادری او بودندبدید، نام او عبیدبن ابی سلمه معروف با بن‌ام‌کلاب بود عائشه از وپرسید : «خبرچیست؟»

آنمرد درجواب گنگ شده ومن‌من‌کرد .

عائشه گفت : «چیست ؟ بزیان ما است یا بسود ما»

آنمرد گفت : عثمان‌کشته‌شد ولب فروبست

عائشه پرسید : ـ بعد چه‌کارکردند ؟ آنمرد گفت :

ـ اهل مدینه همه باهم قدرت را دردست گرفتند ، وکاررا به بهترین

مجرای خود بینداختند : همگی اتفاق کردند که علی‌بن ابی‌طالب خلیفه مسلمانان وزمامدار گردد ـ

عائشه گفت :

کاش آسمان بر زمین فرو می‌آمد ، اگر پیشوای تو زمامـدار مسلمانان شده باشد ؛ مرا برگردانید ، مرا برگردانید ، بمکه بازگشت ، و سخن معروف خودرا بگفت و آنرا تکرار میکرد :

بخدا عثمان مظلوم کشته شده ، بخدا ازو ـ خونخواهی خواهم کرد ؟!

ابن‌ام کلاب ازو پرسید :

ـ چرا ؛ مگر تو نخستین کسی نبودی که ازو رو گردان شدی ؟ مگر تو نبودی که میگفتی یهودی لنگ را بکشید که کافر شده است ؟

عائشه جواب داد :

ـ آنها توبه‌اش دادند ، وپس ازآن او را کشتند ، من در بارهٔ عثمان سخنی گفتم ومردم نیز سخنی گفتند ، ولی سخن کنونی من از سخن نخستین من بهتر است ـ

ابن‌ام کلاب بااشعاری جوابش را میدهد که طبری نقل‌میکند :

فتنه وفساد ازتو برخاست ، و تغییر و تبدیل از توپیداشد ، طوفان آشوب را تو بجنبش در آوردی ، و رگبار شورش و طغیان را تـو سرازیر کردی

تو بودی که بکشتن خلیفه فرمان دادی ، وبما بگفتی که او کافر شده است .

فرض کن که ما ، در این کشتن ترا اطاعت کردیم ، کشندهٔ عثمان آنکسی است که فرمان قتل او را صادر کرده است .

نه آسمان برسرما فرود آمد ونه ماه تیره شد و نه خورشید گرفت .

پس عائشه بدون آنکه بچیزی توجه کند شتر خودرا برگردانیده و بسوی مکه بازگشت …

و فتنه‌ای کوروکر برپاکرد تا ازعلی انتقام بکشد ، علی کسی بود

که ازوقتیکه عائشه در خوردسالی بخانهٔ محمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم قدم نهاده باعلی از درمسالمت درنیامده بود عائشه فراموش نکرده بودکه علی شوهر فاطمه بوده ، وفاطمه دختر خدیجه میباشد . خدیجه آنزن‌مهربان ودوست داشتنی ، وفرزند آور پیغمبر ، خدیجه زنی است که در زمان حیاتش دل مردش را مسخر کرده و در مدت مرگش هم در دل مردش جای داشت و هیچگاه از دل مردش بیرون‌نرفت وعائشه باهمهٔ جوانی و زیبائی و طراوت وزنده دلی وزیرکی نتوانست خدیجه را از آنجا دورکند .

ونیز عائشه ازسخن علی در داستان افك چشم پوشی نکرده بود ، علی از کسانی بودکه برسول خدا ـ صلعم ـ پیشنهاد کرد که عائشه را طلاق دهد ، زیرا زن بسیار است . ونقل شده که علی برسول علیه الصلوة والسلام‌عرض‌کرد : ـ از خدمتکار تحقیق‌کنید واو را بترسانید ، واگردر انکارش پافشاری‌کرد ویرا بزنید ـ

بسیار چیز ها گفته شده بودکه عائشه بتمام آنها گوش داده بود ، و بخاطر سپرده بود ، ونتوانسته بود فراموش‌کند .

. . .

وقتی آتش فتنه زبانه کشید زینب سی‌ساله بود و باشوهر و فرزندانش در پایتخت زندگی میکرد، واز نزدیك برشعله های آتشیکه عائشه‌برافروخته بود وزمام آنرا دردست‌گرفته بود مینگریست ، وپدرش امیرالمؤمنین را میدید که درمعرکه هاغوطه وراست ازجنگ‌جمل‌فارغ میشود باید بامعاویه و سپاه شام بجنگد ، از نبرد صفین که فارغ میشود باید در نهروان باخوارج بکارزار پردازد بهمین ترتیب علی مدت پنج سال آزگار گرفتار بود ـ

در این جا تاریخ برای زینب شرکت فعلی در هیچ معرکه ای‌ذکر نمیکند تنها عائشه است که قهرمان آن سیاهکاری است که در تاریخ بنام جنگ‌جمل معروف شده است جمل شتری است که عائشه بر آن سوار شده وریاست شورشیان ماجرا جو را بعهده گرفته بود سر فرماندهی ارتش

باوی بود ، او بود که پیوسته فرمان صادر میکرد و افسران سپاه را تعیین مینمود ، و فرستادگانی بضمیمه نامه هائی باین سووآن سووبراست و چپ میفرستاد و نامه هارا بعبارت زیر آغاز میکرد :

ـ از عائشه دختر ابوبکر، ام‌المؤمنین حبیبهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه وسلم بفرزند پاك خودفلان ...

اما بعد چون این نامه بتورسد بیا و ما را یاری کن واگر نمیکنی مردم را از گرد علی پراکنده گردان ! ...

ـ کسانی ازو پیروی کردند و کسانی سخن او را نپذیرفتند و چنین پاسخ دادند :

ـ اما بعد من فرزند پاك تو هستم در صورتیکه کناره گیری کرده بخانه‌ات باز گردی وگرنه من نخستین کسم که باتو ستیزه کنم ...

ـ یا این چنین میگفتند :

« خدای رحمت کندام المؤمنین عائشه را او مأمور است که در خانه‌اش بنشیند و ما مأموریم که نبرد کنیم ، عجب این جا است ـ که آنچه را که او بدان مأمور است . زیر پا می‌نهد وما را بدان امر میکند ولی خودش میخواهد مأموریت ما را عهده‌دار شود و مارا از آن باز دارد»

بنی امیه برای این شورش وطغیان سرکیسه راشل نموده و ثروتهای گزافی خرج کردند واز گوشه و کنار بسوی مکه که عائشه در آنجامردم را بشورش میخواند روی آوردند .

موقعیکه عائشه باسپاهیانش از مکه خارج شدآنان سه‌هزارتن‌بودند سپاهش را حرکت داد تا ببصره رسید درآنجا درمیان جمعیت انبوهی نطقی ایرادکرده چنین گفت :

« مردم‌بعثمان تهمت‌میزدند وازکارمندان اوخورده میگرفتند وبمدینه میامدند و از مانظر میخواستند ما که در ایرادات آنها تأمل میکردیم ، می دیدیم عثمان پاك و پاکیزه و وفادار میباشد مابشکایت کنندگان که نظر می‌انداختیم ، می دیدیم مردمی بدرفتار و دروغگویند آنچه میگویند

بجز آن چیزی است که دردل دارندهنگامیکه در اثر کثرت جمعیت نیرومند شدند بخانهٔ عثمان ریختند وخون حرام و مال حرام‌راحلال شمردند و شهر محترم مدینه‌رابی‌احترام کردند بدون آنکه خونی بر گردن عثمان باشد و یااین مردم در این‌کار عذری داشته باشند»

مردم در اثر سخنان عائشه تحریك شده وبجنب‌وجوش افتادند؛عائشه فریادکشید : - ای‌مردم ساکت شوید -

مردم ساکت‌شدند و عائشه بسخن خود ادامه‌داده چنین گفت :

«امیرالمؤمنین عثمان تغییرو تبدیلی دردین داده بود ! ولی گناه‌خود را باتوبه‌شست ومظلوم وپشیمان‌کشته‌شد . اورانارواکشتند وسرش‌رابریدند جوریکه شتررا سرمی‌برند .

آری قریش سعادت وهدف خودرا به تیرزد و دهان خویشتن‌رابدست خود خونین کرد وازکشتن عثمان سودی‌نبردوبه آنراهیکه میخواست برود نرفت‌بخدابلاهائی خواهددیدکه‌ازآن نجات نخواهدداشت، بلائی که‌هرغافل خفته‌ای را بیدارکند وهر نشسته‌ای را بپای خیزاند بر قریش مردمانی مسلط خواهندشدکه‌به آنها رحم‌نکنندوباآنهابابدترین‌شکنجه‌ها معامله‌کنند

«آهای مردم

گناه‌عثمان باندازه‌ای نرسیده بودکه خونش حلال شود ، اوراچنان فشردیدکه پارچهٔتررا میفشارید سپس براو تاختید و او را کشتید پس از آنکه توبه کرده بود و از گناهان پاك شده بود آنگاه با پسر ابو طالب بیعت کردید بدون آنکه باجماعت مشورت‌کنید آیا مرا دیدید که بواسطه خاطر شما از تازیانهٔ عثمان وزبان هرزه درای اوخشمگین شدم ولی انتظار داریدکه برای عثمان ازشمشیر های شماخشمگین نشوم ؟

بدانیدکه عثمان مظلوم‌کشته شده است‌کشندگان عثمانرا بجوئید و هنگامیکه برایشان‌دست‌یافتید آنهارابکشید سپس‌خلافت رادراختیارکسانیکه امیرالمؤمنین عمر انتخاب کرده بود بگذارید مشروط بـر آنکه کسانیکه درخون‌عثمان دست داشته‌اند داخل نشوند »

عائشه در شنوندگان کسی رادیدکه بوی پاسخ میدهد ؛

«ای ام‌المؤمنین بخدا کشته شدن عثمان از این کوچك‌تر است که توفرمان خدارا زیرپانهی‌واز خانه بیرون شوی وبراین شتر پلید سوار شوی، ازجانب خدای برای توپرده و حرمتی قرار داده‌شده بود توپرده‌را دریدی وحرمت خودرا از میان بردی!»

در پی اوجوانی ازبنی سعد روی سخن خودرا بطلحه و زبیر کرده چنین گفت:

– ای زبیر تویاور فداکار رسول خدا صلی‌الله علیه وسلم بودی وای طلحه‌تو بادستت‌رسول خدا را از گزند دشمن نگهداری کردی، می بینم ام المؤمنین را بهمراه خودتان آورده اید آیا زنهای خودتان را نیز همراه‌آورده‌اید؟

آندو گفتند:

– نه...

آنجوان گفت:

– پس من ازشما نیستم، سپس‌شعری‌سرودکه خطابش‌بآندو بود:

– همسرهای‌خود رادر پس پرده نگاهداشتید ولی مادرتان «همسر رسول خدارا» به‌پیش انداخته باین وآن سوکشانیدید بجان خودت که این منتهای بی‌انصافی است.

از طرف خدا باو امر شده بودکه در خانه‌اش بنشیند و بیرون نیاید ولی خودش خواست که بیابانهای خشك را بپیماید و از این شهر بدان شهر برود.

و برای آنکه بمقصودبرسد، فرزندانش باتیرونیزه و شمشیربجنگند وکشته شوند.

بدست طلحه و زبیرپردهٔاحترام او دریده شد، این رفتارآنها برای مابس است‌که بماخبر دهدکه‌آنان چگونه مردمی هستند.

احنف‌بن قیس‌برخاست وعائشه رامخاطب‌قرارداده چنین گفت:

«ازتو پرسشی‌دارم، وبسیار جدی میپرسم، ؛ نباید از من‌دلگیرشوی: آیا در این شورشی‌که بپا کرده‌ای از رسول خداصلی‌الله علیه وسلم دستوری

داری ؟ »

عائشه گفت : ـ نه ـ

احنف پرسید :

« آیا از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم نوشته‌ای‌داری‌که تو از لغزش‌بر کناری‌واشتباه نمیکنی ؟

عائشه گفت : ـ نه

احنف گفت :

«راست گفتی، خدای‌برای تو مدینه راخواسته‌بود ، پس توچرااطاعت نکردی و بصره‌را برگزیدی ؟ »

خدای بتوامرکرده بود : که درخانهٔ پیغمبرش صلی‌الله‌علیه‌وسلم بمانی ولی تو چرا بخانهٔ یکی ازفرزندان ضبه‌مسکن کردی ، ای‌ام‌المؤمنین .مرا آگاه نمیکنی کـه برای جنگ و خونریزی آمده‌ای یـا بـرای صلح وآشتی ؟ »

عائشه خشم خودرا فروبرده پاسخ داد :

ـ برای صلح وآشتی ...

احنف گفت :

بخدا اگر میامدی‌ودرمیان‌مسلمانان جز کتك‌کاری باکفش‌وزدوخورد باسنگریزه چیز دیگری نبود بدست تو آشتی نمیکردند چه برسدکه وقتی آمده‌ای که شمشیر هـا را بشانه آویخته‌اند ، و بـرای خونریزی آمـاده شده‌اند ؟ »

عائشه ندانست‌که چه‌جواب گویدو دردمندانه چنین گفت :

بد گوئی احنف‌بمن‌حلم‌وبردباری اورا از میان‌برد ! ناخلفی‌فرزندانم را بخداشکایت می‌کنم»

•❀•

هنگامیکه سپاه‌علی وسپاه‌عائشه روبرو شدند عائشه خواست‌که آتش دشمنی را دامن‌بزند ودلیری‌سپاه را بیفزاید روی بسمت راست‌کرده‌پرسید:

ـ چه کسانی هستید ؟

پاسخ دادند : قبیلهٔ بکربن دائل

عائشه گفت : شاعر دربارهٔ شماها میگوید :

چنان غرق در آهن و فولاد بسوی ما آمدند که گوئی در سر افرازی جاویدان وشکست ناپذیری ، قبیله بکربن دائل بودند

پس بسمت چپ روی کرده می‌پرسد :ـ درسمت چپ من چه کسانی هستند؟

جواب میدهند :ـ فرزندان توقبیلهٔ ازد .

عائشه فریاد برآورد زنده باددودمان غسان ! جنگجوئی ومردانگی که ما از شما هامی‌شنیدیم نگاهداری کنید .

شاعر میگویداز دودمان غسان کسی جنگید که شایستگی حفظ نام نیك آنرا داشت . سپس بلشگریکه جلو رویش بودند روی کرده پرسید : چه کسانی هستید ؟

گفتند : ـ بنی ناجیه ـ

عائشه گفت ـ به‌به از این شمشیر های برنده ابطحی وقرشی . پیکاری کنید که دشمن یکدیگر راسپرخود کنند .

گوئی آتشی از کینه‌ودرندگی در سپاهیان بیفروخت ...

٭

پرچمداران که درخط بینی‌شترش ایستاده بودنـد هر کـدام درپـی دیگری دلیرانه پایداری میکردند وکشته میشدند این که میافتادآن پرچم را میگرفت و برپامیداشت سرآیندهٔ آنها میگوید :

ای مادر ماای همسر پیغمبر ای همسر مرد با برکت‌ورستگار؟

مافرزندان‌ضبه‌نخواهیم گریخت تاجمجمه‌هائیرا ببینیم که برزمین رویهم ریخته

از سپاه علی کسی باوجواب میدهدورجز میخواند :

ای مادرما که نامهربان‌ترین مادری هستی که مادیده‌ایم !

مادر بفرزند خود غذامیدهد وترحم میکند

آیا نمی‌بینی چه دلیرانی مجروح وپاره‌پاره شده‌اند ؟!

وچه دستها ومچهائی ازپیکرها جدا شده است ؟!

دیگری ازسپاه عائشه پیش‌آمده و زمام شتر را بدست میگیرد و بر پیکرشهیدی ازلشگریان علی میگذرد ومیگوید :

آیا توشنوائی ازعلی داشتی وفرمانپذیراوبودی ؟

ودست ازیاری همسران پیغمبربرداشتی ؟

پیش ازآنکه مزهٔ تیزی شمشیررا بچشی

آنگاه روبسوی عائشه‌کرده وفریاد میزند :

ای مادر ما ای عائشه ، پریشان مباش

درقبیلهٔ ازدمردم بزرگوارموجود است

یکی از یاران علی که او را می‌بیند بسویش تاخت آورده و رجز میخواند ومیگوید :

شمشیرم را برهنه‌کرده برقبیلهٔ ازد میتازم .

وآنرا برپیروجوانشان مینوازم .

وکارهرقوی هیکل ودلاورشانرا میسازم ...

هنگامهٔ خونین‌همچنان‌ادامه‌داشت تاوقتیکه دست وپای‌شترعائشه قطع شد ، و نزدیك بودکه عائشه تلف شود ؛ ولی علی نجاتش داد ؛ و منادی اوفریاد برآوزد :

کسی حق ندارد هیچ مجروحی را بکشد ؛ وهیچ گریخته‌ای را تعقیب‌کند ، و بکسیکه بجنگ پشت کرده نیزه زند ، از نیروی دشمن هرکس اسلحه‌اش را بیندازد درامان است ؛ وهرکس در خانه‌اش را ببندد درامان است.

امیرالمؤمنین پس‌ازآنکه فتح‌کرد؛ مدتی بایستاد؛ ونظری‌برکشتگان که به‌ده‌هزارتن میرسیدند بینداخت‌کشتگانیکه همه عرب بودند ومسلمان ، ودرمیان آنها اصحاب پیغمبر ونگهدارندگان قرآن وحافظین سنت پیغمبر یافت میشدند سپس روی بگردانید وبسوی‌آسمان دست بلندکرده، وباحالت گریه وزاری گفت :

بارخدایا درد دلم را بتومیگویم .

واز رفتار قبیله‌ام‌که چشمم را تارکرده بتو شکایت میکنم .

زادگان مضررا هريك بديگری کشتم.

روح خود را آسوده کردم زیرا قبیلهٔ پلید خود راکشتم.

آنگاه برکشته‌های سپاه کوفه وبصره نمازخواند ...

...

عائشه بمدینه برگردانیده شد، پس‌ازاینکه به‌تنهائی قهرمانی معرکهٔ خونینی‌را بعهده گرفت، وبرای هیچ زنی‌درکنار خود جائی خالی نگذاشت که بیاید وتقدیرش کند؛ مگر آنکه‌کلمه عبرتی برزبان آورد و یا کوششی بی‌بها ازخود درهنگامه‌ای بروزدهد ...

ام‌سلمه‌دوست میداشت‌که قدم ازخانه بیرون گذارده‌علی را یاری‌کند، ولی چونکه ام‌المؤمنین بود نخواست بچیزی‌که عائشه گرفتارشد، گرفتار شود. ام سلمه نزد علی آمد و فرزندش عمرو را تقدیم کردکه درراه علی جانبازی‌کند وچنین گفت :

«ای امیرالمؤمنین اگرمعصیت خدای نمی‌بود و تو ازمن می‌پذیرفتی هراینه با تو بیرون میامدم ، اینك این فرزند من عمر است‌که او را از جان خود بیشتر دوست میدارم ، دررکاب توخواهد آمد ، ودر تمام نبردها بیاری توجانفشانی خواهدکرد»

ام‌سلمه نزد عائشه شد وبا وی چنین گفت :

« این چه بیرون رفتنی است که تومیروی ؟ خدای پشتیبان این مردم است وهمه چیز را می‌نگرد، اگر من باین راهی‌که تومیروی قدمی گذارم وآنگاه بمن گفته شود : داخل بهشت شو - من از روی محمد شرم میکنم ، زیرا پرده‌ایراکه برمن‌کشیده بود دریده‌ام»

ولی عائشه برنگشت !

بلکه همچنان بسیرخود ادامه داد وهمهٔ امهات مؤمنین از وجداشدند، با آنکه همگی با هم بمکه رفته بودند ، همه بازگشتن بسوی مدینه را بررفتن بسوی بصره برای جنگ با علی ترجیح دادند.

مگر حفصه دخت عمر که او گفت : - رای من تابع رای عائشه است -

و خواست که همراه عائشه بسوی بصره برود ولی برادرش عبدالله عمر نگذاشت ، حفصه چاره‌ای جز این ندید که از عائشه معذرت بخواهد و درخانه بنشیند .

. . .

باین ترتیب عائشه به تنهائی قهرمانی این کارزار و سرفرماندهی آنرا در دست گرفت ، ولی زینب در پس پرده پنهان بود چنانچه از او اثری نمی‌بینیم ، واز او آوازی نمی شنویم ، زیرا تقدیر او را ذخیره کرده بود تا نوعی دیگر قهرمانی کند ، واو را در پشت پرده نگهداری نمود تا پس از گذشت یك ربع قرن موقع نمایان شدن او در کربلا برسد ولی با این حال زینب در پای تخت که مرکز پیش آمدها و محور اساسی تحولات بود ، میزیست ، و چنانچه قبلا اشاره کردیم پدرش امیرالمؤمنین را با نگرانی و پریشانی می‌نگریست ، که پشت سرهم در دریاهای آشوب غوطه ور است : از جنگ جمل فارغ میشود باید بسوی صفین بجنگ معاویه برود ، و از آن که فارغ میشود باید بسراغ شورشیان نهروان برود ، بطوریکه در این پنج سال زمامداریش یك روز آرام نداشته باشد وآسایش نکند ، تا هنگامیکه آن شب شوم فرا رسید ، شب جمعه نوزدهم رمضان سال ٤٠ هجری سپیده دم امام از خانه بیرون آمد و بسوی مسجد بزرگ کوفه شتافت ، تا نماز جماعت بپا کند زینب در خانه بود وازجائی خبر نداشت ، همین اندازه شنیدکه صداهای شیون از مسجد بلند است ، وفریادهائی را که تاچندلحظه پیش به‌حی‌علی‌الصلوة، حی‌علی‌الفلاح، الله‌اکبر الله اکبر ؛ بلند بود میشکافد وپراکنده میشود . زینب هراسان و پریشان قلب خود راگرفت ، و بابهت و اضطراب باین شیون گوش میداد ، می‌دید که ناله و شیون کم‌کم بخانهٔ خلیفهٔ رسول خدا نزدیك میشود تا وقتیکه بفضای خانه رسید . زینب دریافت که این ناله‌های جگر خراشیکه جهانرا پر کرده است میگویند:

- امیرالمؤمنین کشته شد .

در این وقت زینب تمام نیروی خود را که بنابود شدن نزدیك بود

جمع کرده وبرپایداری واستقامت خویش بیفزود ؛ و باستقبال پدر محبوب بشتافت وبدید پدر را بردوش میاورند ، زیرا ضربتی کشنده و زهرآلود از شمشیر ابن‌ملجم برفرق نازنینش وارد شده است . زینب خود را بروی پدرانداخت تا او را ببوسد ، وباشك دیده زخم پدر را بشوید، خواهرش ام‌کلثوم درکنارش ایستاده بود و بقاتل که او را دست بسته آورده بودند میگفت :

ـ ای دشمن خدا ؛ زخم پدر من خطری ندارد . خدای ترا خوار وذلیل گرداند.

گمان ندارم زینب ازعیادت کنندگان داستان ابن ملجم را نشنیده باشد ، که او با دو تن از خوارج پیمان بستند که علی و معاویه و عمر را بقتل برسانند، تاازبرادرانشان‌که درنهروان کشته شده بودند خونخواهی کنند و آندردیراکه از زمان کشته شدن عثمان ظهور نموده بود ریشه کن سازند .

ابن‌ملجم از مکه بیرون آمده و راه کوفه را پیش گرفت تا بکوفه رسید و پیش یکی از دوستانش که از قبیلهٔ تیم‌الرباب بود برفت ، در آنجا قطام دختر اخضر راکه پدر و برادرش در نهروان کشته شده بودند بدید ، قطام در زیبائی فوق‌العاده بود ؛ و از زیباترین زنان آنعصر بشمار میرفت ؛ چشم ابن ملجم که بر قطام افتاد دل از دست بداد و تصمیم بخواستگاری گرفت.

قطام پرسید : ـ مهرمرا چه میدهی ؟

ابن‌ملجم جواب داد :

ـ هرچه میخواهی بگوی ـ

قطام با عزمی آهنین واراده‌ای جدی چنین گفت :

ـ سه هزار درهم ویك غلام ویك کنیز، وکشتن علی‌بن‌ابی‌طالب

ابن ملجم اندکی بفکر فرو رفت و سپس در حالیکه راز خود را پنهان میداشت بگفت :

ـ هرچه بخواهی میدهم وای‌کشتن علی چگونه ممکن است ؟ ـ

قطام فوراً گفت :

ـ از بی‌التفاتـی او استفاده میکنی ؛ اگر اوراکشتی، دل مراخنك کرده ، و زخم درونی مراشفا بخشیده‌ای ، آنوقت باآسودگی و خرمی باهم زندگی میکنیم ـ

ابن ملجم اندکی بقطام نگریست و سپس چنین گفت :

ـ بخدا من‌ازین شهر گریزان بودم ، زیرا در این‌شهر برجان خود ایمن نیستم و چیزی مرا بدین شهر نیاورد مگر کشتن علی‌بن‌ابی‌طالب پس هرچه میخواهی بخواه‌که من انجام خواهم داد ـ

قطام برخاست و بدنبال کسانیکه بتوانند ابن ملجم راکمك کنند و یاورش باشند بشتافت ـ

ابن‌ملجم‌نیز از آن خانه بیرون‌رفت وچند روزی درکوفه بماند ،در شب موعود بادویاور خود به نزد قطام آمد ،قطام مقداری پارچه ابریشمین بیاوردوبرسینه‌های‌ایشان به‌پیچیدوشمشیرها رابکمرشان‌ببست وآنانرابسوی آن مقصد شوم‌روانه‌کرد ..: وشدآنچه‌شد !!! شاعر میگوید :

ـ درمیان‌تمام سخاوتمندان جهان چه‌عرب وچه عجم‌کسی راندیدم‌که مانند مهرقطام مهری قراردهد :

سه‌هزاردرهم بپردازد ، وغلامی‌وکنیزی بدهد ، وعلی‌را باشمشیربران بکشد .

هیچ مهری هرچندبسیار گرانبها باشدازعلی گرانتر نخواهد بودوهر جنایتی‌هرچندبسیاربزرگ باشد ازجنایت ابن‌ملجم کوچك‌تر خواهد بود ..

ـ عیادت کنندگان بی‌شمارمیامدندودرخانهٔ امیرالمؤمنین‌می‌ایستادند ومیگریستندواجازه‌برای دیدار علی میخواستند هنگامیکه اجازه‌داده‌نمیشد پی‌میبردند که خطر بـزرگ‌است و زخم عمیق شده سخنگـوی آنها بدربان امام گفت :

ـخدمت آقاعرض‌کن‌خدای‌ترارحمت‌کند یاامیرالمؤمنین‌بخداسوگند که خدانزد تو بزرگ بود!!

پزشکان‌کوفه را برای درمان زخم علی آوردند در میان آنها برای

درمان زخم شمشیر کسی داناتر ازاثیر بن عمرو بن هانی نبود او طبیبی بسیار حاذق بود که زخمها رامعالجه مینمود خالدبن‌ولید درجنگ عین‌التمراو را با چهل تن دیگر اسیر کرده بود .

اثیر برزخم امیرالمؤمنین نظری انداخت و شش گرمی را خواست و رگی از آن بیرون کشید ودرشکاف سر فروبرد وبیرون آورد دید سپیدی مغزسرامیرالمؤمنین برآن نموداراست پس نومیدانه بگفت :

– یا امیرالمؤمنین وصیتهای خودرا بکن زیرا ضربت‌این دشمن‌خدا بمغزسرت رسیده است ...

– امام دوفرزند خود حسن وحسین را بخواند وبرای نوشتن وصیت آماده شد .

زینب ازهمان دم اول ازبسترپدرجدا نشد ...

میخواست ازدیدار پدرپیش ازآنکه از دستش برود توشه‌ای برگیرد چقدرامیرالمؤمنین زود وشتابان ازدنیا رفت !

بنابر ارجح اقوال درسپیده دم جمعه ضربت خورد ودوروززنده‌ماند وشب یکشنبه بیست ویکم رمضان سال ٤٠ هجری ازین‌جهان دیده فروبست و پس از خود فرزندانش حسن و سپس حسین را در برابر دشمن خطرناکش معاویه بجای گذارد ...

وبانوی‌خردمند بنی‌هاشم زینب‌را بیادگار گذارد تا ببیند که دودمان رسول خدا ازآتش فتنه‌ایکه خونخواهان عثمان روشن کرده بودند، چگونه میگدازند !! ...

...

موقعیکه خبرمرگ علی بعائشه رسید این شعررا برزبان آورد

فالقت عصاها واستقربها النوی کما قرعینا بالایاب المسافر

عصا را بر زمین انداخت و در همان نقطه دور سکونت اختیار

کرد(۱) همچنانکه چشم مسافر به برگشتن روشن میشود

آنگاه پرسید :

ـ که اورا کشت ؟

گفتند : ـ مردی ازقبیلهٔ مراد

عائشه گفت : شعر

ـ هرچند که او دور بود ولی خبر مرگش را جوانی آورد که در دهانش خاك نباشد

زینب دختر امسلمه این سخن را شنید ، با انکارازاوپرسید :

ـ آیا دربارهٔ علی این سخن را میگوئی ؟

ـ عائشه جواب داد :

ـ من فراموش میکنم، وقتیکه فراموش کردم مرا بیاد آورید ، سپس این شعررا برزبان آورد :

همیشه بنام دوستی واحترام چکامه‌هائی میان ما هدیه میشد

تا موقعیکه من بریدم، اکنون سخن تودرستایش آنها همچون صدای مگسی درانجمنی پرهیاهومیباشد

ودر نقلی است که‌وقتی که خبر کشته شدن علی علیه‌السلام بعایشه‌رسید سجده کرد !

میگویند این خبررا سفیان‌بن ابی‌امیه آورد

آری آری، عائشه درموقع‌خبرمرگ علی میگوید:

• فالقت عصاها واستقر بها النوی •

ولی عصایش را نینداخت . واین مصائب پایان نیافت ، زیرا شهادت علی حلقه‌ای از حلقه های زنجیر مصیبت های دردناکی بود که بدودمان رسول خدا پیچیده وآنرا طعمه آتش سوزان‌فتنهٔ بی‌رحمی نموده‌بود، آتشیکه عائشه روشن‌کرده وزمام‌آنرا دردست گرفته بود...

• • •

زینب پدررا ازدست داد ...

«۱» شاید کنایه ازآسودگی خودش‌یا امیرالمؤمنین باشد «مترجم»

روزگار به برادرش حسن رسید!
این دوره بخطبه مؤثری آغاز شد که امام حسن در آن چنین گفت:
- دیشب مردی از دنیا رفت، که در درستکاری نه گذشتگان از و پیشی گرفتند و نه آیندگان باو خواهند رسید.
او کسی بود که در رکاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله جهاد میکرد و جان خود را سپر آنحضرت قرار میداد هر وقت که رسول خدا علم اسلام را بدست او می‌سپرد و بسوی جهاد با کافرانش میفرستاد، جبرئیل در طرف راستش و میکائیل در طرف چپش بودند، از جهاد باز نمیگشت مگر آنکه پیروز شده باشد. هیچگونه زر و سیمی از خویش بجای نگذاشت مگر هفتصد درهم که با آن میخواست برای خانواده‌اش خدمتکاری فراهم کند
سخن امام حسن که بدین جا رسید گریه گلویش را گرفت، امام حسن گریه کرد، و مردم هم گریه کردند..
روزگار امام حسن نیز پس از ده سال بپایان رسید.
امام حسن در آغاز کار میخواست در برابر دشمن خطرناکش معاویه بایستد و پایداری کند ولی اهل کوفه بوی خیانت کردند و تنهایش گذاشتند عدی بن حاتم درباره اهل کوفه میگوید:
«زبانهای آنها هنگام آرامش و آسودگی مانند شمشیر بران است ولی در وقت جنگ همچون روباه میگریزند!»
امام حسن بنفع معاویه از خلافت دست کشید پس از آنکه عده‌ای از مردمان عراق بخیمه‌اش ریخته و آنرا تاراج کردند و جانماز از زیر پایش کشیدند یکی دست دراز کرد عبایش را نیز از دوشش برداشت امام حسن که شمشیر حمایل داشت بدون عبا بنشست و هنگامیکه سوار براستر گردید، دست جنایتکار دیگری دراز شد و افسار آنرا گرفت و نیزه‌ای به ران مبارکش زد!..
بغض عراقی ها و نگرانی و نفرت از خیانتشان در دلش افزوده گشت روی از آنها برگردانید و چنین گفت:
«ای مردم عراق با من سه جنایت کردید که از شما انتقام نکشیدم و شمارا بخود وا گذار کردم: پدرم را کشتید، خودم را نیزه زدید خیمه‌ام را تاراج کردید»

زینب برادر مجروح را پرستاری میکرد هنگامیکه زخم التیام یافت زینب برای چندی دردهای خود را فراموش کرد، و گمان برد که کناره گیری امام حسن ازخلافت جان اورامحفوظ میدارد ونخواهد گذارد که خون خاندانش باشمشیر ستمکاران بریزد.

ولی معاویه خلافت را تنها برای خودش نمیخواست بلکه میخواست سلطنت اموی تشکیل دهدوتاحسن بن علی زنده بود ونفس میکشید نمیتوانست برای یزیدپسرش بیعت بگیرد.

پیمانیکه معاویه باامام حسن بسته بودودرآن شرط شده بودکه بعد از معاویه امام حسن زمامدارمسلمانان باشد جلوگیرمعاویه نبود ونگرانش نمیساخت، زیرامعاویه پای بند به پیمان نبود. تنهاچیزیکه معاویه رانگران وپریشان میساخت آن بود که مسلمانان حاضر نبودند یزیدبن معاویه رابجای حسن بن علی سبط رسول بپذیرند.

معاویه هنوز بخاطر داشت روزیرا که پس از صلح با امام حسن در کوفه برمنبررفته بود، ونام علی را بزشتی برده بود، وباامام حسن نیزناروا گفته بود، وحسین از جای برخاست تا جوابش را کف دستش بگذارد ولی امام حسن دست برادر را گرفت و اورا بنشانید آنگاه خود بپای خاست وچنین گفت:

«ای کسیکه نام علی را بردی بدانکه من حسن هستم وپدرم علی است و تو معاویه هستی وپدرت صخر، مادرمن فاطمه است ومادر توهند، جد من رسول خدااست وجد توحرب، جدهٔ من خدیجه است وجده توفتیله، خدای لعنت کند آنکه ازمادوتن بدنامتر است ودودمانش لئیم تر، وقدمش شوم تر وکفرونفاقش قدیمتراست»

دراین هنگام دستجاتی از اهل مسجد آمین گفتند

صدائی بلند شد که میگفت: ماهم میگوئیم: - آمین

دیگران گفتند: مانیز میگوئیم: آمین

آیا معاویه میتواند مقصودش را عملی کند در صورتیکه دلهای این

مردم آکنده ازمحبت امام حسن میباشد هرچند دراثر ترس معاویه شمشیرشان درنیام رفته تنهایش گذارده‌اند ؟ !

نقل میکنند امام حسن پس از کناره گیری بسوی مدینه باز گشت . وهشت سال در آنجا بماند وقتیکه معاویه خواست برای فرزندش یزید بیعت بگیرد چیزی بردوش اوسنگین‌ترازوجود حسن بن‌علی نبود ؛ پس آنحضرت را مخفیانه مسموم کرد ،

کسیکه برای خاطر معاویــه متصدی زهر دادن امام حسن شد جعده دخت اشعث بن‌قیس زن آنحضرت بود .

معاویه باو پیغام داده بودکه من‌ترا برای پسرم یزید میگیرم‌مشروط برآنکه شوهرت حسن بن‌علی را زهر بدهی و نیز وعده داده بود کـه صد هزار درهم باو بدهد .

جعده پذیرفت وامام حسن را زهر داد معاویه مال را بـاو بپرداخت ولی او را برای یزید بزنی نگرفت و عذر آورد کـه حیات یزید بـرای من ارزش دارد .

مردی از دودمان طلحه او را بزنی گرفت وجعده را ازو فرزنـد شد موقعیکه میان فرزندانش وکسانی ازقریش گفتگوئی رخ میداد ، آنانراسر زنش‌میکردند وبه‌آنهاای فرزندان زهر دهندۀشوهران خطاب میکردند . . .

٭

زینب جنازۀ برادر راتشییع کردوسپس بخانۀ غمکده خویش باز گشت پس‌ازآنکه برادر را درکنار مادرش زهرا دربقیع بخوابانید . . .

هجرت

. . .

نوبت بحسین رسید، زینب آماده شد برادر را پرستاری و نگهداری کند. حسین می‌دید که خلافت از خاندان رسول‌خدا بیرون میرود ودر دست بنی‌امیه سلطنت موروثی می‌شود .

هنوزاز وفات‌امام حسن شش سال نگذشته بودکه معاویه آشکارا مردم را برای پس ازمرگش به بیعت یزید دعوت‌کرد.

ومردم خواه ناخواه تسلیم شده و گردن نهادند. بجزپنج تن که در میان آنها سزاوارتر از حسین فرزند زهرا نواده رسول‌کسی نبودکه ازین تعدی وتجاوزخشمگین شود ...

معاویه پس ازبیعت گرفتن برای‌یزیدچهارسال‌بزیست ،وحسین‌همچنان در جایگاه خود استواربود ، او نمیخواست‌که ولایت عهد حکومتیکه جدش تاسیس‌کرده است‌کسی مانند یزید باشد .

اگر خلافت موروثی باشد چه‌کس از حسین جگر گوشه پیغمبر پسر دختررسول‌بآن سزاوارتراست ؟

و اگر ملاك در انتخاب خلیفه شایسته ترین و پاکدامن ترین فرد باشد، که‌ازامام‌حسین آن پرهیزکارپاکدامن آن‌دانشمند فهمیده‌شایسته‌تراست؟

آیا حق موروثی دودمان رسول را ازپدرشان غصب‌کردند ، تاجوانی فاسق ، بی‌دین ، شرابخوار، بازیگر،یاوه گوی ، بارث برد!

آیا خلافت ازنوادهٔ خدیجه ام‌المؤمنین وبانوی اسلام گرفته شود و بدست نوادهٔ هند جگرخوار، قهرمان وحشی‌ترین انتقامها برسد؟

اسلام‌فراموش‌نکرده‌بود چه‌ظلمی‌ازهند دراحدباوشدوآن‌زن‌پلیدچگونه

زخمی بر مسلمانها زد که التیام نپذیرفت هنوز در میان مسلمانان کسانی یافت میشدند که هند را دیده بودند که از مکه بیرون آمده و قریش را سرزنش میکرد که چرا ازدسته‌کوچکی ازمسلمانان شکست‌خوردند، با آن که سپاه آنهاازحیث عدد وتجهیزات جنگی کامل‌بود وتحت‌نظرابوسفیان‌شوهر هند وپیشوای‌کفار اداره میشد، وبا این حال پیکرهای دلیران وبزرگان خویشان هند را دربیابان خونین‌آب بدر گذاشتند و گریختند.

پدرهند عتبه‌که سرش ازضربت مرگبارحمزة‌بن عبدالمطلب جدا شده بود وبرادرش شیبه‌که نیزحمزه‌کاراورا ساخته بود(۱)

وفرزندش ولیدکه علی‌بن‌ابی‌طالب اوراکشته بود

وابوجهل فرمانده سپاه‌کفار

وده‌ها تن دیگرکه درآنجا برزمین افتاده بودند

درآنروزهند سوگند یادکردکه شوهرش ابوسفیان باونزدیکی نکند تا وقتیکه ازکشته هایش خونخواهی‌کند، پس ازآن هند درمیان اهل مکه بکوشش برخاست ، تا سه هزار مرد جنگی گرد آمدند ، و فرماندهی آنها با ابوسفیان بود، ودرمیان‌آنها دویست سواربودکه زیرفرمان خالدبن‌ولید بودند .

هند در رأس این سپاه مهاجم بسوی مدینه روان شد ، گرداگرد او زنانی‌بودند، که‌آهنگهای خون را مینواختند وسرود انتقام را میخواندند. هند غلامی داشت حبشی با اوخلوت‌کرد وبوی وعده دادکه اگراو سرحمزه را بیاورد زنجیربردگیش را بگسلد وآزادش سازد.

دو سپاه در دامنه‌کوه احد روبرو شدند ، هند بزنانیکه با اوبودند گفت دف بزنید وخودش درآن میان برقصیدن وآواز خواندن پرداخت ، وسپاه را بخونریزی تحریك میکرد ، وآتش انتقام را دامن میزد

موقعیکه تنورجنگ برافروخته شد ، وحشی‌ازپشت سربحمزه نزدیك شد، درحالیکه حمزه بکشتن یکی ازمشرکین مشغول بود، وحشی زوبین‌را

« ۱ » در بعضی از تواریخ معتبر است که کارشیبه را امیرالمؤمنین ساخت «مترجم»

درهوابگردش درآورد، بدون آنکه حمزه‌متوجه شود ، آنرابسوی حمزه‌رها کرد ،ژوبین پهلوی حمزه راشکافت واو را بر روی شنها بیفکند و آنگاه به خواب همیشگی فرورفت .

دراین هنگام وحشی بسوی هنددوید،هندکه اورا از دوربدید، دانست که وحشی برای چه میدود، خاموش بسوی هند آمد، ودست خودرا در دست وحشی‌نهاد ، تااورابجائیکه قهرمان جنگ آرمیده است‌ببرد ، همینکه‌چشم هندبرپیکر حمزه‌افتاد ، ازشادی وهیجان فریادکشید، وخم‌شد وبپاره پاره کردن پیکرشهید پرداخت : بینی را بریده و گوشها را از بیخ برکند ، و چشمانش رابدرید ، سپس شکم شهیدرا بشکافت ، و جگرش راکه هنوز گرم بود ، بیرون‌آورد، وبارغبتی فوق‌العاده جویدن گرفت . زنانیکه درپی او بودند از او پیروی کردند ، واز گوشها وبینی‌های شهیدان و انگشتان آنها برای‌خود گردن‌بندها و گوشواره‌ها درست‌کردند ...

درست است‌که هندپس ازین درسال فتح مکه مانند شوهرش مسلمان‌شد ولی مسلمان شدن اوصفحات ننگین گذشته‌اش‌رانشست، واز آنکه فرزندانش رابه‌جگر خوارزادگان بنامندجلوگیری‌نکرد ...

•❀•

یزیدنواده این‌هند میباشد ، پدریزید خلافت اسلامی را در صورتیکه تبدیل بسلطنتی ظالمانه وهرقلی‌کرده بود برای او بارث گـذاشت؛ بطوری که هر گاه‌ستمکاری‌بمیرد،ستمکاردیگری جای اورا بگیرد . باآنکه هنوز در میان‌مسلمانان یاران‌بزرگواررسول خدابودند، که شایستهٔ‌زمامداری‌مسلمانان باشند،وسرورهمه ایشان حسین فرزند زهراو نواده‌خدیجه بود ..

ابداً ! وهرگزچنین‌چیزی نخواهدشد! اسلام‌زمامداری یزیدرانخواهد پذیرفت ، وحسین هم نخواهد پذیرفت

معاویـه‌این مطلب‌را بخوبـی‌میدانست،وکاملا حسین‌ویزید رامیشناخت اومیدانست‌که حسین‌کیست، ویزید چه‌کسی است ـ

لذاآخرین وصیتی‌که بولی عهده‌خودکرد این‌بود .

ـ « من‌ترا ازرنج ازین‌دربه‌آن درزدن رهانیدم، وهمه‌چیزرا برتورام

کردم، وهمه دشمنان را برای تو خوار ، و گردن های عرب را پیش توخم گردانیدم ...

من ازقریش برتو بیمی ندارم، مگرازسه کس : حسین فرزندعلی، عبدالله زادۀعمر ، عبدالله پسر زبیر .

آنگاه‌معاویه درفکرفرو میرود، واین‌سه‌تن رادر نظر میآورد، مقدار خطر هرکدام رابرووارث وولیعهدخودمقایسه‌میکند ، درمیان آنهاکسی را پر خطرتر ازحسین نمی‌بیند ، زیـرا حسین جگرگوشه رسول خدا صلی‌الله علیه وسلم میباشد ، وحق بزرگی برگردن مسلمانان دارد ، سپس معاویه بسخن خود چنین ادامه میدهد :

عبدالله عمررابخود واگذارتاعبادت‌کند،زیرا اومردی است که‌تقدس‌ازکارش انداخته است، وبریزیدپیش دستی‌نخواهدکرد، وباعبدالله زبیرسختگیری کن زیراکه اوحیله گری‌است‌خطرناك، اماحسین،درباره‌حسین‌معاویه به‌آرزوتوسل میجوید، وبرای‌یزیدعامیکند:که خدای ترابدست‌کسانیکه پدرش را کشتند وبه‌برادرش خیانت‌کردند، محافظت‌کند ، سپس میگوید : گمان نمیکنم اهل عراق ازودست بردار باشند، آنقدر خواهند کوشید تـا او را بخروج وقیام وادارکنند»

•❀•

زینب و بنی‌هاشم در ماه رجب سال ۶۰ ه . باخلافت یزیدبن معاویه روبروشدند .

یزیدنه بردباری پدررا داشت،ونه‌درمتانت وزیرکی سیاسی باومیرسید وتنها ارث بردن خلافت ازپدر او را بسند نبود ، چون درنظر اسلام نخستین کسی‌بودکه خلافت رافقط بواسطهٔ ارث تصاحب کرده‌بود .

یزید نخواست مانند پدرش معاویه‌امام حسین رادرمدینه‌آزاد گذارد، بلکه‌اصرارداشت ازحسین وکسانیکه درحجاز بودند وهنگام‌دعوت‌معاویه زیر باربیعت‌یزید نرفته بودند، بیعت‌بگیرد .

نخستین تصمیم اواین بودکه ازطرف ایشان آسوده خاطر گردد، لذا فردای روزمرگ معاویه نامه‌ای بدین مضمون بامیر مدینه و لیدبن‌عتبة‌بن

ابوسفیان نگاشت :

ـ برحسین وعبدالله عمروعبدالله زبیرسخت بگیرودر اینکار سستی مکن تا آنها بیعت کنند .

این کاربرولید بسیاربزرگ ودشوارآمد وازمروان حکم نظرخواست مروان پاسخ داد:

ـ هم‌اکنون بدنبال این‌چندتن میفرستی وایشانرا احضارمیکنی‌وآنها را به‌بیعت یزید واطاعت اومیخوانی؛ اگرپذیرفتند ازآنها دست برمیداری واگر زیر بار نرفتند آنها را گردن میزنی پیش ازآنکه از مرگ معاویه آگاه شوند .

ـ حسین با تنی‌چند ازشیعیان ودوستانش بسوی خانه ولید شد وآنها را درحال‌آماده‌باش بر درخانه نگاهداشت وخود بدرون خانه نزدامیررفت مروان حکم نیز درآنجا بود، ولید امام حسین را به‌بیعت یزید خواند. امام چنین گفت:

«همچون من‌کسی درپنهانی بیعت نمیکند وگمان ندارم توازمن‌این گونه بیعت را بپذیری بدون آنکه درنظر مردم آشکار کنی و بهمه کس بنمایانی»

ولید گفت :

ـ آری

حسین گفت :

«وقتیکه همه مردم‌را به بیعت دعوت کردی ما را نیزبا ایشان دعوت میکنی تا کاریکباره انجام شود»

ولید خاموش شد وحسین‌عزم بازگشتن‌کرد ولی مروان‌تکانی بخود داد وروی بولیدکرده ودرحالیکه اورا برحذرمیداشت گفت :

ـ بخدااگرحسین دراین‌ساعت از توجدا شود وبیعت‌نکندهرگزچنین فرصتی نصیب تونخواهد شد، مگرآنکه‌کشتاربسیاری میان‌شما و اورخ دهد حسین را نگاهدار و مگذار ازپیش تو بیرون رود مگرآنکه بیعت کند یا آنکه‌گردنش را بزنی .

– حسین ازجای جست وبطورانکار پرسید :

«پسر زرقا(۱) تو مرا میکشی یا او بخدا دروغ گفتی و گناه کردی»
سپس ازخانه ولید خارج شد... مروان ولید را سرزنش کرده و گفت:

– پند مرا بکار نبستی ؟ بخداکه دیگر حسین خود را در اختیار تو نخواهد گذارد .

– ولید پاسخ داد :

– دیگران را سرزنش کن توبمن چیزیرا پیشنهاد میکنی که نابودی دین من در آن‌است، بخدا دوست ندارم که آنچه راکه خورشید بر آن طلوع میکند وازآن غروب میکند ازآن‌من‌باشد ودربرابر آن، من‌حسین‌را بکشم، سبحان‌الله؛ اگرحسین بگوید : «من بیعت نمیکنم» اورا بکشم ؟ بخدا گمان ندارم باز خواست خون حسین نزد خدای در روزقیامت سبك وکوچك‌باشد

✡ ✡ ✡

– حسین بیرون‌شد هنگامیکه بخانهٔخود رسید خبررا باهل‌بیت خود گفت وایشانرا نهانی بیاگهانیدکه آهنگ سفردارد ...

شب دیگرمدینهٔرسول‌خدا بفرزند زهرا مینگریست‌که ازبیم پیش‌آمد های ناگوار اهل بیت خودرا برداشته درتاریکی شب بطور پنهانی ازآن شهربیرون میرود ، پیش ازآنکه ماهتاب درآید واین رازرا فاش‌کند .

حسین درمدینه‌کسی‌را بجای‌نگذاشت مگربرادرش‌محمدبن‌حنفیه که‌او بحسین گفت :

– برادر، تومحبوب‌ترین وعزیزترین‌مردم‌نزدمن‌هستی وتوبرای آنکه من خیرخواه توباشم ازهمه‌کس سزاوارتری، چندانکه میتوانی با همراهان خود ازیزید وازشهرها دورشو، آنگاه فرستادگان خود را بسوی‌این‌مردم روانه ساز، اگربا توبیعت کردند حمد خدیرا بجای‌آور واگر دوردیگری

---

(۱)زرقا؛یعنی‌زن چشم‌کبود واین‌رنگ منفورترین‌رنگها نزدعرب‌بوده زرقا نام‌مادرحکم پدرمروان‌است‌که ازروسبیان‌مشهوردرزمان‌جاهلیت‌بوده و بالای خانه‌اش علمی‌بقصد دعوت میافراشته است تاریخ ابن‌اثیر ج٤ ص٧٥»

«مترجم»

راگرفتند، نه‌ازدین توگم شده ونه ازخودت، و به‌بزرگواری ومردمی تو گزندی نخواهد رسید، زیرا من‌ازآن میترسم که به‌شهری ازاین‌شهرها بروی ودسته‌هائی‌ازمردم بیایند ودرمیان‌ایشان اختلاف‌افتد، دسته‌ای یاورتو باشندو دسته‌ای دشمن وبکشتاربرخیزند، وتو نخستین‌هدف خدنگ آنها قرار گیری دراینوقت‌است که خون بهترین کس‌این‌امت چه‌ازجهت‌خودش وچه‌ازجهت‌پدرش وچه‌ازجهت مادرش، ازهمه چیزبی‌قیمت‌ترشود، ودودمانش ازهمه‌امت‌خوارتر گردد .

حسین گفت :

- برادر، پس کجا بروم ؟

محمد گفت:

- بمکه میروی، اگرآنجادرامان بودی، که‌راه همین‌است، واگر در آنجاآسوده نبودی، بشنزارها وشکاف کوهها پناه ببر، وازشهری بشهردیگر برو تا ببینی که‌سرانجام کاراین مردم چه‌خواهد بود، اینوقت‌است که اتخاذ تصمیم برتو آسان میشود، زیرا تصمیم صحیح وقتی‌است که‌انسان پیش‌ازوقوع حوادث نقشه‌اش راطرح کند، ودشوارترین تصمیمات‌وقتی‌است که‌انسان درپشت سرحوادث‌قرار گیرد، ودردنبال آنها باشد.

- حسین‌برادررا وداع کرده وباتأثرچنین گفت:

- برادر، خیرخواهی ومهربانی‌راتمام کردی، امیدوارم که نظرت‌صحیح وموفقیت‌آمیز باشد انشاءالله . . .

٭

اهل‌بیت درراه مکه ازنقاطی که درشصت سال پیش ناظر هجـرت جد بزرگوارشان ازمکه‌بمدینه‌بودمیگذشتند.

شب آنهارا دربرگرفت، وتاریکی‌خودرا برایشـان بگسترد، سکوتی سنگین‌برکاروان حکمفرما بود، بجزصدای پای شترهاکه‌بسرعت برشنزارها درحرکت‌بود، چیزی‌شنیده نمیشد. نه کسی آوازی‌میخواند، ونه‌شتربانی‌حدی آغازمیکرد. تنهاحسین‌بودکه باآهستگی‌این آیه‌راتلاوت میکرد:

رب نجنی من‌القوم الظالمین - پروردگارا مرا ازشر ستمکاران رهائی بخش . . .

خویشان وهمراهانش درحالیکه بمدینه جدشان وپرورشگاه کودکی و جوانیشان نظروداع انداخته بودند آمین میگفتند.

ولی وقتیکه نگاهشان در آن تاریکی سخت برمیگشت چیزی از آثار مدینه را بجز سرهای درختان خرما وقله‌های کوهها، تمیز نداده بود.

اگر مقدرشده بود که زنها ببینند، آنچه که درپس پردهٔ فرداست! هرآینه گوش شب راازناله وشیون کرمیکردند. چون حسین وجوانانش ویارانش دراین شب ازمدینه خارج میشدند، ولی بازگشت نداشتند.

***

ساعت‌هامیگذرد، که کاروان تاریکی شب رامیشکافد، وشتابان میرود. وقتیکه بوسط بیابان رسیدند شب ازنیمه گذشته بود، وماه نمایان شد وهنگامی که پرتوخودرابرکاروان بینداخت، دانست که دراین کاروان باحسین پسرانش برادرانش، برادرزادگانش، وبیشتراهل بیتش همراهند...

درطرفی بانوی خردمند بنی‌هاشم بادسته‌ای اززنان درحرکت میباشد، و منتظراست که نورماه افزایش یابد، شاید وحشتی که براوو گرداگرد اوسایه افکنده است کاهش پیدا کند.

سفر وحرکت درچندین شبانه روزآنهم پی درپی، کاروانرا ناتوان و خسته نموده بود وهنگامی که بمکه نزدیك شدند حسین کلام پروردگارش را تلاوت کرد:

ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل

هنگامیکه بسوی مدین رهسپارشد (موسی) گفت امید است پروردگار من راه راست را بمن نشان دهد.

درمکه چندان نمانده بودند ،که فرستادگان اهل کوفه رسیدندوخبر دادند که اهل کوفه باامام خودشان حسین بیعت کرده‌اند، نامه‌های کوفیان پشت سرهم وپی‌درپی میرسید:

ـ که ماجان خودرابرای تونگاه داشته‌ایم، وهرگزدرنمازجمعه باوالی حاضرنمیشویم، زودبیا .

اهل بیت ازنوبرای سفرآماده‌شدند.

دلیل راه

آمادهٔ سفرشدند، ولی پیش‌از آنکه کسی‌را برای تحصیل اطمینان بکوفه بفرستند بارسفررا نبستند.

امام‌حسین برای این وظیفـه‌بزرگ پسر عموی خود مسلم‌بن عقیل‌را بر گزید، مسلم بعزم‌سفرازمکه بیرون‌شد، هنگامیکه بمدینه‌رسید،دوتن‌راهنما گرفت، آندومسلم‌را ازبیابان بردند، تشنگی‌سخت برآنهاروی نمود بطوری که یکی ازآندوازشدت تشنگی‌بمرد، وبعضی گفته‌اندکه هردوبمردند، مسلم از این‌پیش‌آمد گرفته وپریشان خاطرشد وبامام‌حسین نوشت :

- من‌بمدینه آمدم،ودوراهنما گرفته، راه‌را گم کردند. تشنگی‌برایشان چیره‌شد، بطوری‌که هردوبمردند، باآخرین رمقی‌که مانده‌بود، خودراباب رسانیدم، این‌آب درجائی است بنام مضیق واقع درمغاك خبیت، من‌این‌پیش آمدرا بفال بدگرفتم ، اگرصلاح بدانید، استعفای مرا بپذیرید، ودیگری را بفرستید.

- پاسخ‌امام این‌بود: «هرچه زودتربسوی کوفه بشتاب»

مسلم‌اطاعت‌کرد، وبسیر خودادامه داد، تابکوفه رسید، درآنجابخانهٔ یکی ازشیعیان واردشد ، شیعیان نزداو بآمد وشد پرداختند ، هردسته‌ای‌که میآمدند، مسلم‌نامهٔ حسین‌را میخواند،آنها میگریستند، وازطرف خود وعدهٔ یاری وجانفشانی میدادند ، تاآنکه دوازده هزارتن باوی بیعت‌کردند (و بیشترهم گفته شده‌است) مسلم‌هرچه زودترقاصدی فرستاد، وباشتـابی هرچه تمامتراین‌مژده‌را بحسین‌که درمکه منتظربودبرسانید.

٭

موقعیکه مسلم واردکوفه‌شد، امیرکوفه نعمان‌بن بشیرانصاری بود ،

یزیدبروی خشمگین‌شد، که چراشیعه‌رابخودواگذارده، ومسلم‌رانادیده گرفته تاهزاران‌تن زیرپرچم حسین گردآیند.

یزیدبفوریت نعمانراعزل‌کرد، وبجای‌اوعبیدالله‌بن زیادوالی‌بصره‌را تعیین‌کرد، وباونوشت :

- مسلم‌بن‌عقیل‌را بگیردوبکشد.

ابن‌زیاددرآغازهانی‌بن عروة مرادی‌رادستگیرکرده زندانی نمودتـا بموقع اورابکشد زیرامسلم‌بخانهٔ اومنتقل‌شده‌بود، تااین‌خبرمنتشرشد،زنانی ازعشیره مرادشیون آغازکردند، وفریادبرآوردند:

«یاعثرتاه! یاثکلاه!» وای‌ازبیچاره شدن! وای ازداغدیدن!

مسلم‌ازخشم‌بهیجان آمد وشعاری‌راکه تعیین‌کرده‌بود، اعلام‌کرد،چهار هزارتن ازاهل‌کوفه بگردمسلم جمع‌شدند. مسلم آنهاراحرکت داد، تابازور هانی‌را نجات دهد.

رفتاراهل‌کوفه دراین‌وقت بسیارحیرت‌آوراست : طبری درتـاریخ و ابوالفرج اصفهانی درمقاتل الطالبین نقل میکندکـه زنان اهل‌کوفه بسراغ فرزندانشان میآمدند، ومیگفتند:

- فرزند، بازگرد،دگران‌هستند، بتواحتیاجی‌نیست.

- مردان میآمدند وبفرزندانشان وبرادرانشان چنین‌میگفتند :

- فرداسپاه شام‌میآید، باجنگ چه خواهی‌کرد؟ برگرد .

مردم‌پی‌درپی ازدورمسلم‌پراکنده میشدند، وبازمیگشتند، تاشب فرا رسید، بجزسی‌تن‌که مسلم باایشان نمازمغرب‌را بجای‌آورد،کسی همراهش نماند، مسلم‌ازمسجد بیرون‌شد، وبسوی محله‌کنده روانه‌گشت. هنوزبدانجا نرسیده‌بودکه‌جزده تن‌کسی‌بااونماند، ازآنجاکه گذشت،تنهاماند دیگرهیچ انسانی‌ازاهل‌کوفه بامسلم‌نبود.

درکوچه‌های‌کوفه سرگردان‌میگشت، نمیدانست بکجامیرود، گذارش بخانهٔ پیره زالی‌افتاد،که بردرایستاده منتظرفرزند خودبود،که بامردم در خروج براابن‌زیادشرکت‌کرده بود. مسلم به‌پیره زن‌سلام‌کرد. پیره‌زن جواب گفت، مسلم‌آب خواست، پیره زن‌آب‌آورد، ومسلم بنوشید سپس درهمانجا

بایستاد وردنشد ، پیره زن بوی سوء ظن برد واز او تقاضا کرد که بخانه‌اش برود و آنجا توقف نکند.

- واین سخن را سه بار تکرار نمود. تا مسلم بدو گفت:

- ای بندهٔ خدا، بخدا که من در این شهر خانه ندارم، آیا میتوانی نیکی کنی؟ شاید پس از این ترا پاداش دهم...

- پیره‌زن پرسید:

- ای بندهٔ خدا چگونه خانه نداری؟

- مسلم جواب داد:

- من مسلم بن عقیل هستم، این مردم بمن دروغ گفتند، و مرا تنها و بی‌یاور گذاشتند.

پیره زن مسلم را بخانه برد، شام برایش آماده کرد ولی مسلم شام نخورد پیره زن این راز را پوشیده داشت، و بجز پسرش بکسی نگفت، هنوز صبح نشده بود که پسرش خبر داد !

مسلم محاصره شد، و با آنکه یکه و تنها بود، با لشگریان ابن زیاد که شصت یا هفتاد مرد مسلح بودند دلیرانه بجنگ پرداخت. هنگامیکه دیدند از عهدهٔ مسلم بر نمیآیند نی‌ها را آتش زده و شعله‌ور بجان مسلم می‌انداختند، مسلم با همین حال نبرد میکرد، و شمشیر میزد و صف‌های دشمن را میشکافت ، محمد بن اشعث بوی گفت:

- تو در امان هستی خودت را بکشتن مده.

- مسلم نپذیرفت و گفت:

- جز کشتن و کشته شدن چاره‌ای نیست و رجز میخواند.

اقسمت لااقتل الاحرا سوگند خورده‌ام که جز بآزادگی کشته نشوم.

وان رأیت الموت شیئا نکرا هرچند مرگ را چیزی ناخوش میدانم

کل امرء یوما یلاقی شرا هر کسی روزی با ناگواری روبرو خواهد شد

اخاف ان اکذب او اغرا بیم آنست که بمن دروغ گویند و یا مرا بفریبند

ابن اشعث گفت:

تو دروغ نمیشنوی و فریب نخواهی خورد، این مردم (بنی امیه) عموزادگان

توهستند، نه کشندگان‌تو، ونه زنندگان‌تو.

ـ مسلم که مجروح وپای تاسرخون‌آلوده شده‌بود، بدیواری تکیه‌کرد اهل‌کوفه بگرداو جمع‌شدند وامان‌را تأیید وتأکیدمیکردند استری‌آوردند ومسلم‌رابرآن سوارکردند، آنگاه اسلحه‌اش‌را گرفتند، مسلم‌ازین‌کاربه‌امان آنها بدگمان‌شد.

•❁•

مسلم‌رانزدابن زیادآوردند، ابن‌زیادفرمان داداورا بربام‌قصر بردند، و سرش‌را ازپیکرش جداکردند، وتنش‌را از بالای بام درمیان مردمی‌که بیرون قصرجمع شده بودند بیانداختند ورفیقش هانی‌را در بازار بدار آویختند.

طبری ازکسیکه‌کشته شدن هانی‌را پس‌ازشهادت مسلم‌بچشم‌دیده نقل میکندکه هانی‌راکت بسته اززندان بیرون‌آوردند واورا بمیان بازار در جائیکه گوسفند میفروختند بردند، هانی‌میگفت «عشیره من‌مذحج‌کجااست، ولی امروز مذحجی برای من‌نمانده است! مذحج کجاست ؟آیا من بمذحج دسترسی دارم؟!»

هنگامیکه‌دیدکسی‌اورا یاری‌نمیکند، دست خودراکشید وازبندبیرون آورده گفت:

«آیا عصائی یاکاردی یاسنگی یااستخوانی پیدانمیشود، که بدانوسیله مردازجان خوددفاع کند؟»

راوی گفت :

ـ ناگهان‌برسرش‌ریختند ودست‌هایش‌را محکم‌بستند، باوگفته‌شد:

ـ گردنت‌را بگیرتاسرش‌را جداکنند، هانی‌بچنین‌سخاوتی‌راضی نشد، یکی‌ازغلامان ابن‌زیادباوشمشیرزد وکارگرنشد دیگری شمشیری زدواورا کشت ـ واهل‌کوفه ایستاده تماشامیکردند!

اگرنمیدانی مرگ چیست ، دربازار بهانی وپسر عقیل بنگر ، ببین دلاوری‌که شمشیر رخساره‌اش‌را تکه تکه‌کرده ، و دلاور دیگری‌که پس از آنکه‌کشتندش تنش‌را ازبالا بپائین انداختند ، پیکری‌را می‌بینی‌که مرگ

رنگ آن‌را دگرگون کرده، وجوی خون‌را می‌بینی که ازهرسوی روان‌میباشد، اگرشماها خونخواهی برادرتان‌را نکنید، روسپیانی هستیدکه به پشیزی تسلیم شده‌اند.

•✿•

این‌حوادث درکوفه رخ‌میدادواهل بیت درمکه‌نامهٔ دلیل‌راهشان‌مسلم را میخواندند، واز پیام کتبی‌او آگاه شده‌بودندکه ازاهل‌کوفه برای حسین بیعت گرفته‌است، ومردم دوراوجمع‌شده‌منتظر آمدن امام‌حسین‌هستند. حسین حرکت کردوقصد داشت که باکسانش‌ازمکه بیرون‌آمده بسوی‌عراق بشتابد پیش‌ازآنکه‌پیام دیگری زبانی‌ازمسلم شهیدبرسد.

پیام‌مسلم ازین‌قرار بود که وقتیکه‌ازجان خودنومیدشد، چشمانش پراز اشک گردید، گوینده‌ای باو گفت:

- هرکه‌آنچه تومیخواستی بخواهد، اگرچنین پیش‌آمدی برایش‌رخ دهد، نمیگرید.

- مسلم گفت:

- بخدا برای خودم‌نمیگریم، وبرای‌کشته شدن نوحه گری نمیکنم... ولی گریه من‌برای‌کسان من‌است‌که بسوی من‌میآیند... گریه میکنم برای حسین واهل‌بیت حسین.

سپس مسلم روی بمحمدبن‌اشعث (همانکه ازجانب ابن‌زیادبمسلم‌امان داده‌بود)کرده چنین گفت:

- ای بندهٔ خدا، چنین می‌بینم‌که توازنده نگاهداشتن‌من ناتوانی آیا میتوانی ازطرف خودکسی‌را بسوی حسین بفرستی‌که اززبان من این پیام‌را بحسین برساند، چون‌گمان میکنم‌که اوواهل بیتش از مکه بسوی شما ها روان باشد ویا فردا روان بشود، واین بیتابی‌که درمن می بینی برای اینست.

پیام مسلم بطوریکه مورخین میگویند چنین بوده‌که یکی برود و بحسین بگوید:

پسرعقیل هنگامیکه بدست کوفیان اسیرشده بودمرا نزدتو فرستاد ، اوصلاح نمیدانست که شما باین دیار بیائید ، زیرا کشته خواهید شد واو گفت که بااهل بیت خودباز گردید، سخنهای کوفیان شمارا گول نزند ، اینان همان یاران پدرت هستندکه جدائی ازآنهارا بامرگ یا کشته شدن آرزو میکرد ، اهل کوفه بتو دروغ گفتند و بمن هم ، وکسیکه باو دروغ گفته‌شد رأی ندارد...

- پسر اشعث برای مسلم سوگند یادکردکه این پیام را برای حسین بفرستد .

ولی‌حسین منتظر نشد...

بلکه بهمان پیام نخستین اکتفاکرد ، و روانه گشت.. چقدر راست است شعریکه حسین از گفتهٔ ابن مفرغ موقعیکه از مدینه بیرون میآمد بر زبان آورد.

والمنایا یرصدننی ان احیدا

خطرات مرگبار در کمین‌منند، مبادا از دسترس آنها کنار بروم.

تقاضا و اصرار

روزی درمکه شایع‌شدکه بهمین زودی حسین واهل بیتش ازآنجا خواهند رفت ومقصدشان عراق است، بنی هاشم براهل بیت نگران شدند، زیراسفری‌بودکه نمیدانستند سرانجام آن چه‌خواهدبود، درمیان آنهاکسانی بودندکه توانستند نزدحسین بیایند، وازوتقاضاکنندکه ازمکه‌بیرون نرود، واگرتصمیمش‌جدی است اهل‌بیتش‌را درمکه‌بگذارد، وباخودنبرد زیرامعلوم نیست که‌باچه چیزروبروخواهد شد.

عمربن‌عبدالرحمن‌بن‌حارث‌بن‌هشام نزدحسین‌آمد،وباوی چنین گفت:

- من پیش‌توبرای تقاضائی آمده‌ام، که‌آن‌رابرای خیرتومیخواهم،اگر تومراخیرخواه خودمیدانی، بگویم.. وگرنه‌ازگفتن دست‌بردارم .

- حسین گفت:

- بگوی بخدامن‌ترا خیانتکارنمیدانم وبتوگمان‌بد ندارم.

عمرگفت:

شنیده‌ام میخواهی‌بعراق‌بروی، من‌ازین سفربرتو نگرانم زیرابشهری میروی‌که درآن امیران ومأموران دولتی هستند وآنها گنجهائی‌ازثروت‌را دردست دارند، چون مردم‌بندگان زروسیمند ، من‌اطمینان ندارم‌کسیکه‌بتو وعدهٔ یاری داده وترا بیشتردوست میدارد، ازدرجنگ باتو درنیاید ، وزیر پرچم دشمنانت نرود .

عبدالله‌بن‌عباس‌نزدحسین‌آمد وچنین گفت:

- پسرعمو،دردهان مردم‌افتاده‌که تومیخواهی‌بعراق بروی، بمن‌بگوی که چه میخواهی‌بکنی ؟

حسین گفت :

«من تصمیم گرفته‌ام در یکی ازین دو روز حرکت کنم ان شاءالله تعالی»

ابن عباس گفت :

- من از شر این خطر ترا بخدا میسپارم، وسپس با حالت انکار پرسید: مرا آگاه کن خدای رحمتت کند که میخواهی بسوی مردمی بروی کـه امیر خودرا کشته وشهررا بتصرف درآورده، ودشمنان را بیرون کرده‌اند؟ اگر چنین است بسوی آنها برو ولی اگر آنان ترا دعوت کرده‌اند درحالیکه امیرشان با منتهای قدرت بر آنها حکومت میکند، وکارمندانش از شهرها مالیات میگیرند، بدانکه ترا برای جنگ وکشتار خواسته‌اند، ومن از آن می‌ترسم که بتو خیانت کنند، و دروغ بگویند، وباتو مخالفت نمایند، ودست از تو بردارند، واز دور تو پراکنده شوند واز پلیدترین دشمنان تو گردند..

- حسین بطور اختصار جواب داد:

- من از خدا طلب خیر میکنم وفکری خواهم کرد تا ببینم چه میشود ..

ابن عباس روانه شد، درراه عبدالله زبیررا بدید، اوهنوز بایزید بیعت نکرده بود، ومکه‌را پناهگاه خویش قرار داده بود ،ابن عباس احساس کرد که ابن زبیر از رفتن حسین شاد وخوشنود است ، زیرا میدان برای اوخالی خواهد ماند، وسنگین ترین چیزها برابن زبیر وجود حسین درحجاز بود ، چنانچه محبوب‌ترین چیزها نزد اورفتن حسین بعراق بود، زیرا ابن زبیر میخواست حجازرا بتصرف درآورد، ومیدانست که تاحسین درحجاز میباشد، این کار انجام نخواهدشد.

شب فرارسید، ابن عباس نزد حسین بازگشت ، وبااصرار و التمـاس چنین گفت:

- پسر عمو، من خودرا وادار بصبر میکنم ولی نمی‌توانم صبر کنم، می‌ترسم که این راه بهلاکت ونابودی تو منتهی‌شود! اهل عراق مردمانی دغل هستند، بآنها نزدیك مشو، درهمین شهر بمان که سرور اهل حجاز هستی، اگر اهل عراق ترا میخواهند چنانکه خودشان می‌پندارند، بایشان بنویس، که دشمن‌را از خاك خود بیرون کنند سپس نزدایشان برو.

- ولی حسین همچنان درتصمیم خود باقی بود، دراین هنگام ابن عباس دست بدامان اوشد که اگرمیروی زنان وکودکانت راهمراه مبر، بخدا می‌ترسم که تو

کشته شوی همچنانکه عثمان کشته شد، وزنان و فرزندانش بر او نگاه میکردند...

حسین همچنان در تصمیم خود ثابت و پایدار بود.

ابن عباس چاره‌ای ندید جز آنکه با خشم بگوید.

- با رفتنت از حجاز، چشم ابن زبیر را روشن کردی و امروز تا تو هستی کسی باو اعتنائی نمیکند، بآن خدائیکه جز او خدائی نیست هر گاه میدانستم که اگر موی پیشانی ترا بگیرم و نگذارم بروی، تازمانیکه مردم بدور من و تو جمع شوند، سخن مرا می‌پذیرفتی هر آینه میکردم.

ابن عباس بیرون رفت، و در راه گذارش بعبدالله زبیر افتاد، ابن عباس بدو گفت: «ای پسر زبیر چشمت روشن»

شعر: ای شانه سر در چه‌جای خرم و آبادی خانه گرفته‌ای.

باسودگی تخم گذار و نغمه سر کن که کسی مزاحم تو نیست.

هر جارا که دلت میخواهد خاکش را بامنقارت نرم و ملایم کن.

اینك حسین روانه میشود، تو شاد و خرم باش.

ساعت حرکت حسین نزدیك شد مردم با بیتابی و نگرانی باو مینگریستند، نوبت آخرین تقاضا رسید، صاحب این تقاضا عبدالله جعفر شوهر زینب بود، زینبیکه تصمیم گرفته بود با فرزندانش همراه برادر سفر کند، عاقبتش هر چه میشود بشود.

در اینجا برای نخستین بار می‌بینیم، که عبدالله از حسین دور میایستد، و بازمتوجه میشویم که موقعیکه او میخواهد پسر عموی خود را از این سفر بازدارد، مانند ابن عباس خودش نمی آید سخن بگوید بلکه در آغاز نامه‌مینویسد، و بادو فرزند خود محمد و عون نزد امام میفرستد.

آیا عبدالله بیمار بوده؟ و خودش نمی‌توانسته نزد حسین برود؟

نه هرگز، زیرا عبارت نامه‌اش را که کتابهای تاریخ برای ما آنرا نگه‌داشته، نفی میکند که او مریض باشد، اینك نامهٔ عبدالله نقل از تاریخ طبری و ابن اثیر:

«اما بعد من ترا بخدا سوگند میدهم که وقتیکه نامهٔ من بتو رسید، و آنرا خواندی از این سفر دست برداری زیرا در این ره که تو میروی من نگرانم، مبادا هلاکت تو و نابودی اهل بیت تو در آن باشد، اگر امروز کشته‌شوی روشنائی زمین خاموش میشود، چون تو راهنمای رستگاران هستی و امید مسلمانان بتواست.

درحرکت شتاب مکن که من درپی نامه خواهم آمد والسلام» آیاعبدالله دردل ازحسین رنجشی داشته‌است؟ نه هرگز! زیرابطوریکـه در نامه‌اش میخوانیم حسین‌را روشنائی زمین وچراغ رستگاران، وامید مؤمنان میخواند . پس چرا ازحسین روی پوشانیده و نامه نوشتن‌را برآمـدن خودش نزد حسین ترجیح داده؟

شاید این نکته کوچك‌تر ازآن باشد که دراطراف آن تـأمل کنیم. دور نیست که عبدالله گرفتارکار های خودش بوده این نامه‌را باشتاب نوشته که سپس خودش بیاید. دورنیست که خواسته است قبلا باامیر مـذاکراتی کند و آنگاه حضورامام شرفیاب شود. عیدالله ازپی نامه‌اش روان شد ولی بفوریت بسراغ امام حسین نرفت، بلکه بسراغ عمروبن سعید که ازجانب یزیدامیر مکه بودرفت.

باهم نشستند تادراین کارفکری کنند، نظرعبدالله جعفراین بودکه امیر نامه‌ای بحسین بنویسد، وباوامان دهد، واورا به‌محبت وخدمتگذاری خویش امید وارسازد، وازحسین تقاضاکندکه ازعزم سفر صـرف نظرکند عمرو در جواب گفت:

- هرچه میخواهی بنویس، ونزدمن بیاورتاامضاکنم.

- عبدالله آنچه میخواست اززبان امیربرای حسین نوشت. واز امیر خواست که پس‌ازآنکه نامه‌را مهرکرد، آن‌را بوسیله برادرش یحیی بن سعید بفرستد، زیرا وی سزاوارترین کسی است که امام می‌تواند باواعتمادکند ، و تشخیص دهدکه این نامه ازطرف امیرجدی است .

امیراین پیشنهادراانجام داد، یحیی با نامهٔ مهرشده وسربستـه همراه عبدالله جعفربسوی حسین روان شد.

حسین تقاضای آنهارا باطرزی زیبا ومؤدبانه ردکرد، وباجرای تصمیم خودهمت گماشت، بدون آنکه تردیدی پیداکند. پس باقبرجدش وداع کرد (۱)

---

(۱) شاید نویسنده‌اشتباه بهنگام خروج ازمدینه کرده‌است، چون بعید است مرادابوطالب یاعبدالمطلب باشد.

«مترجم»

ودر آنحال میگفت: «اززندگی دست شستم وتصمیم دارم که فرمان خدای‌را اجراکنم»

٭

ما نمی‌توانیم همراه حسین برویم پیش ازآنکه کمی درنگ کرده و به‌آنچه راکه میان عبدالله جعفر و همسرش بانوی بانوان زینب رخ داده بنگریم.

زیراپس ازین دیگراین دوتن‌را باهم‌نخواهیم دید.

حوادث ناگوارماراازآنکه ببانوی خردمند خودمان بنگریم‌بازداشت ما ابرهای تیره‌ای راکه‌برخانه زینب خیمه زده‌بود، درنظر گرفتیم، بطوری که اگرکسی گمان بردکه ما زینب‌را فراموش‌کرده‌ایم معذورمان خواهد داشت.

ماميگوئیم که زینب‌را فراموش نکرده‌ایم، وباکسی‌سروکارداشته‌ایم که خودزینب بااوسروکاردارد.

اکنون‌بسوی خودش‌میرویم، می‌بینیم که زینب شوهررا گذارده همراه برادرمیرود، وتاآخرین‌روززندگی، زینب‌را می‌بینیم که جای خودراازخانهٔ عبدالله جعفربجای‌دیگری درخانهٔ حسین‌بن‌علی تبدیل کرده‌است.

می‌بینیم زینب همراه برادرش‌میرود، وشوهرش درحجازمیماند، حتی پس‌ازکشته‌شدن حسین‌هم‌زینب‌بخانهٔ شوهر برنمیگردد، فقط مدتی‌بسیار ناچیز درمدینه میماند سپس‌بسوی مصرحرکت میکند، وبنا برارجح‌اقوال درزمین پاک آنجادفن‌میشود. ماه رجب‌سال ۶۲ هجرت

- وعبدالله جعفردرحجاز میماند واطلاعی‌نداریم که اواز حجازبیرون آمده باشد، تاوقتیکه درسال ۸۰ هجرت وفات میکند، واین‌همان سالی است که بسال حجاف معروف شد زیرا درآن‌سال سیلی‌درمکه آمدکه حاجیان‌را باشترانشان ببرد.

٭

ازکتابهای تاریخ وشرح‌حال می‌پرسیم، آیا میان ایندو همسرنگرانی

ورنجشی بوده ؟ هردوخاموش میشوند ونمیتوانند جواب گویند، میخواهیم از این سخن بگذریم، ولی‌می‌بینیم که گذشتن از آن کار آسانی نیست. بلکه برای ما میسور نیست که همین بس باهمراه بودن زینب دراین مسافرت اکتفا کنیم، اگر باین جدائی که میان زینب و شوهرش رخ داده توجه نمیکردیم، می‌توانستیم بگذریم، ولی پس‌از آنکه باین‌نکته متوجه شده که درهمه‌جا میان زینب وپسرعمویش جدائی‌میباشد، می‌بینیم که زینب‌تا آخرین روززندگی با خویشان‌خودزندگی‌میکند، واز آنها‌جدا نمیشود، وبواسطه شوهریا فرزنددست از آنها برنمیدارد. این پرسش پیوسته بخاطر میخلد که درمیان زن وشوهر چه رویداده‌است؟

اخیراً درجائیکه شایستگی‌برای‌ذکر نداردبخبری برمیخوریم. درشرح حال‌زینب دیگری که غیراز بانوی خردمندبنی‌هاشم میباشد.

درهمان وقتیکه‌کتابهای تاریخ وشرح حال ازآنچـه میان دوهمسر رخ داده سخن نمیگویند، درکتاب (السیده زینب واخیار الزینبات) تألیف عبیدلی نسابه خبری‌را میخوانیم‌که درضمن سخن ازدیگری‌آورده شده‌است، درآنجائیکه اززینب وسطی دخترعلی‌بن‌ابیطالب گفتگومیکند، واوهمان‌است که بام‌کلثوم معروف شده‌است ودرکودکی بازدواج عمرخطاب‌درآمده است:

ـ چونکه‌امیرالمؤمنین‌عمربن‌خطاب رضی‌الله‌عنه‌کشته‌شد، پس‌ازوزینب بامحمدبن‌جعفربن‌ابیطالب‌ازدواج کرد، پس‌ازمرگ محمدبن‌جعفر(۱)عبدالله جعفراورا گرفت، واین‌ازدواج بعدازآن بودکه عبدالله زینب‌کبری‌را طلاق داده‌بود، زینب وسطی‌نزدعبدالله بماند تاوفات‌کرد(۲)

سررشته‌را بدست گرفته وبرمیگردیم، وبشرح‌حال عبدالله درهرجائی

---

(۱) مظنون آنست که محمدبن‌جعفردرجنگ صفین‌شهید شده‌باشد چنانچه نقل‌معتبردارد.

۲ـ ام‌کلثوم‌وفرزندش زیدبن‌عمربن‌خطاب دریك‌ساعت‌درزمان‌امیرالمؤمنین وفات‌کردند وسائل‌کتاب‌ارث‌ابواب میراث غرقی‌ومهدوم علیهم بنابراین‌بر فرض‌صحت طلاق زینب‌کبری، ازدواج عبدالله جعفربام‌کلثوم بـاید پس از جنگ صفین درزمان حیات‌امیرالمؤمنین‌باشد.

ـ مترجم ـ

که دسترس باشد مراجعه میکنیم، ازمورخین وشرح حال نویسان کسی را نمی-
بینیم که بطلاق دادن عبدالله، زینب خردمندرا وازدواج اوباخواهرش ام کلثوم
اشاره کرده .

اگراین خبرراست باشد پس کی زینب طلاق داده شده؟

بطورقطع نمی توان سخنی گفت فقط ترجیحی که میدهیم آنست که طلاق
پس ازوفات امام علی وپیش ازحرکت حسین ازحجاز بوده زیراکه ام کلثوم تا
وقتیکه محمد بن جعفر زنده بود همسراو بوده، ودیده ایم که محمد درجنگ صفین
حاضراست ودلیرانه زیرپرچم امیرالمؤمنین شمشیر میزند، وبطوریکه ازین
خبرمعلوم میشود، ام کلثوم درموقعی که همسرعبدالله جعفربوده پس ازمصیبت
امام حسین درغوطه دمشق وفات کرده است.(۱)

بنابراین زینب خردمندپیش ازینموقع طلاق داده شده است وپس از
آنکه رشته ازدواجش گسسته شده بود، بابرادرسفر کرده است.

✡✡✡

این نهایت توانائی کنونی مادرروشن کردن این نقطه تاریك و دشوار
زندگی زناشوئی زینب میباشد، وپس ازین ازتاریخ نویسان نخواهیم پرسید که
علت طلاق چه بوده فقط متوجه زینب میشویم می بینیم که دردوستی برادرش وبرادر-
زادگانش جان میدهد، ومی بینیم که عبدالله جعفردرهمین وقت حسین راازدل و
جان یاری میکند، هرچندهمراه حسین بکوفه نمیرود، ولی حسین را همیشه بزرگ
میشمارد ومیکوشدازخطریکه متوجه اواست جلو گیری کند.

موقعی که حسین برای سفر مرگ تصمیم گرفت ، عبدالله دو پسرش را
باامام روانه کرد، درصورتی که میدانست که دراین سفرهمگی کشته خواهندشد.

دل عبدالله درهمه حال باحسین بود، وبهمین زودی می بینیم که عبدالله
پس ازشهادت امام حسین برای سوگواری می نشیند وبهترین تسلیت برای او
این بوده که دوفرزندش محمد وعون دررکاب سیدالشهداشهید شده اند.چنانچه
طبری درتاریخ نقل میکند، و درروایت دیگراست که فرزندان عبدالله که با
امام حسین شهید شده اند سه تن بوده اند .

«محمد، وعون، وعبدالله»

---

(۱) احتمال داردکه وی ام کلثوم دخترفاطمه ع نباشد مترجم

بسوی درهٔ مرگ

کاروان درشبی تاریك وهوائی ایستاده ازمکه بیرون شد، وبسوی کوفه روان گردید. (۱)

کوههائی که مشرف براین شهر مقدس بودند هنگامی که دیدند آل محمد ازین شهر بسفری میروند که بازگشت ندارد همگی درسکوتی بهت آمیز فرورفتند.

دراوائل راه بفرستادگان عمروبن سعیدبن عاص. امیرحجاز برخوردند، آنهامیخواستند کاروانیان رابمکه بازگردانند درمیان دودسته تازیانه‌ای چند ردوبدل شد، سپس فرستادگان امیرازممانعت دست کشیدند، وکاروان سیرخود را ازسر گرفت.

راه پیمائی کاروان درآغاز بسیارتند وسریع بود، چیزی که برکاروانیان راه پیمائی شبانه‌راآسان میکرد، این بودکه درعراق هزارها تن منتظر مقدم پسر دختر پیغمبر هستند (۲) چنانچه اهل مدینه درشصت سال پیش منتظر

---

(۱) ازنویسنده دقیق تعجب است که چگونه باین نکته توجه نکرده‌است که چراسیدالشهداء روزششم ذی حجة ازمکه خارج شد واعمال حجرا بجا نیاورد باآنکه اعمال حج بیش ازدوسه روزی وقت نمیخواست چنانچه زهیر درراه مراجعت ازحج بآن حضرت ملحق شد آیا سبب این تعجیل چه بوده‌است؟

(۲) این سخن باجمله‌ای که نویسنده ازحسین ؏ هنگام خروج ازمکه نقل کرد سازگار نیست جمله این بود: که اززندگی‌دست شستم وتصمیم براجرای فرمان خدادارم» ص ۷۵

- مترجم -

مقدم جدشان محمد صلی الله علیه وسلم بودند.

زینب که سروری زنان کاروان با او بود، یکی دوبار بادلی آکنده ازغم واندوه بر گشت وپشت سرخودرا نگریست وآن جایگاه پربها ومقدس را از جلوچشم گذرانید.

زینب پیش ازین نیز بعراق مهاجرت کرده بود، روزی که پدری داشت که عظمتش جهان را پر کرده بود، وامروز همان زینب بـارد گر بعراق میرود، در صورتیکه بارهای سنگینی از رنج ومصیبت دراین سالیان درازکه متجاوزاز بیست سال میباشد، بردوشش نهاده شده.

دراین سالها زینب پدررا ازدست داد، وبرادررا ازدست داد، وبا آن دو نشاط خودرا ازدست داد، پس از آنها نیزجوانی را ازدست داد.

اشك دیدگان زینب را پر کرد، هنگامی که با نگاهی سرشار ازمهر و دوستی، وآکنده ازاندوه کاروانی راکه باشتاب درحرکت بوددر نظر آورد.

اینان تمام کسان زینب میباشند :

برادراووفرزندانش، (۱) برادرزادگان، وعموزادگانش..

ایشان اهل بیت رسولند، وگل های بنی هاشم وزیور قریشند ،کـه از مرز و بوم خود دست کشیده بسوی سرانجـام مجهول ولی حتمی روانه هستند .

آیامیدانی آن سرانجام چیست ؟

زینب چندان منتظردانستن آن نشد ..

زیراکاروان هنوز دومنزل یـاسه منزل بیشتر نپیموده بودکه بدوتن عرب ازبنی اسد برخوردند، حسین بخاطرش رسیدکه ازآندو بپرسدکه در کوفه اوضاع ازچه قراراست وگمان حسین این بود(۲) که آن دو از سپاهی انبوه سخن میگویندکه آمادهٔ استقبال او میبـاشد و داستان استقبال اهل

---

(۱) عون فرزندزینب بوده ومحمدپسرعبدالله جعفرمادرش خوصاء بوده است.

(۲) باآنکه حسین این سفررا سفرشهادت میدانست چنانچه خودش فرمود: دست ازحیات شستم وآماده اجرای فرمان خدای هستم. وباآنکه اهل کوفه را خوب میشناخت چگونه گمانش این بود؟!

مترجم -

مدینه‌را ازرسول‌خدا هنگام‌هجرت‌تجدید میکند، زمانیکه دوشیزگان بنی
النجار این‌سرودرا از ته دل‌میخواندند.

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ماه‌شب‌چهارده ازتپه‌های سلام(۱)
برما بتابید.

وجب الشکر علینا مادعا لله داع تاکه خواننده‌ای‌خدای‌را میخواند
ما باید سپاسگزار باشیم.

ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ای‌برگزیده درمیان ما، تو
فرمانی‌اطاعت پذیر آورده‌ای.

ولی‌چه زوداین خواب وخیال برهم خورد واین آرزوازمیان رفت آن
دوعرب گفتند:

- خدای ترارحمت‌کند ما خبری داریم اگربخواهید آن‌خبررا آشکارا
بگوئیم و گرنه درنهان.

حسین بیاران خودنظری انداخته و گفت:

- ازاینها چیزی پوشیده‌نیست.

آندو گفتند:

- ای زادهٔ رسول دلهای مردم باتواست ولی‌شمشیرهاشان برزیان تو،
بیاوازاین سفربرگرد..

سپس‌کشته شدن مسلم بن‌عقیل ودوست اوهانی‌بن عروه‌را خبردادند.
سکوت بهت‌آمیزی برهمه مستولی‌شد، ولی‌دیری نپائید...

آنگاه زنهاشیون‌کردند وهمه بگریه درافتادند.

نوحه‌گری سوزانی دربیابان برپاشد...

هنگامیکه شیون نوحه‌گران سبك شد، حسین تصمیم گرفت(۲) بااهل

---

(۱) عرب‌تپهٔ سلام‌را ثنیه وداع میگوید.

(۲) این‌سخن صحیح‌نیست زیراپیش‌ازاین حسین‌برای شهادت‌تصمیم گرفته
بود وسرانجام این سفررا ازکودکی میدانست چنانچه خودنویسنده درولادت
زینب نگاشت.

- مترجم

بیت باز گردد، ناگه فرزندان عقیل از جای جستند و فریاد کشیدند:

- بخدا، ما هرگز بر نخواهیم گشت تا خونخواهی کنیم، یا آنچه برادر ما چشیده است بچشیم و همگی کشته شویم!

حسین با آندو عرب که از روی خیرخواهی پیشنهاد برگشتن کرده بودند، نظری انداخته چنین گفت:

- بعد از اینها زندگانی ارزشی ندارد...

سرنوشت همان بود که فرزندان عقیل گفتند!

هیچکدام باز نگشتند، بلکه همگی کشته شدند.

✡✡✡

این بار کاروان در رفتن شتابی نکرد:

تمام روز و بیشتر شب را ماندند، هنگامیکه سحر شد، حسین بجوانان و غلامانش دستور داد که آب بسیار همراه بردارند آنان نیز چنین کردند و آب بسیار برداشتند.

سپس برای آنکه سفر را از سر بگیرند عزم را جزم کردند...

قسمت آخر سفر بسیار کوتاه بود:

- شکی نبود که چه سرانجام شومی در انتظار این کاروان خواهد بود، حسین نخواست که این مطلب بر عرب هائی که بدو پیوسته بودند پنهان بماند، شاید آنها که در پی او میآیند چنین می پندارند که حسین بشهری میرود که اهل آن فرمانبردار او هستند.

لذا حقیقت را در ضمن خطبه ای برای یارانش روشن کرد و گفت:

«... اما بعد خبر بدی بما رسیده: مسلم بن عقیل و هانی بن عروة کشته شدند... شیعیان ما بما خیانت کردند اگر از شما کسی بخواهد برگردد، برگردد، ما از حقیکه بر او داشتیم، گذشتیم»

عرب ها از چپ وراست پراکنده شدند، تا آنکه جز اهل بیتش و یارانی که با وی از حجاز آمده بودند کسی نماند کاروان حرکت خودرا از نو آغاز کرد، و با سکوتی اندوهناك براه افتاد، گوئی نیروئی شگرف و مقاومت

ناپذیر کاروان‌را بسوی‌پرتگاه مرگ و نابودی هل‌میداد.

خبرهای بد پی‌درپی‌میرسید...

هنوز روز به نیمه نرسیده بـود، و کاروان دربیابان براه خودمیرفت که خبرشهادت عبدالله یقطربرادر رضاعی حسین‌رسید. امام وی‌رابسوی‌پسر عمویش‌مسلم فرستاده بود، پیش از آنکه خبر کشته شدن مسلم‌برسد عبدالله یقطررا گرفتند، ونزدعبیدالله زیادش‌بردند،ابن‌زیاد گفت‌که عبدالله‌رابالای بام دارالامارة ببرند واودرحضور مردم حسین‌را لعن‌کند، سپس‌بپائین‌آید تا درباره وی‌تصمیم‌بگیرد.

عبدالله یقطرببالای بام‌رفت، ومردم‌را از آمدن‌سیدالشهداء خبرداد، و ابن‌زیادوپدرش‌رالعن‌کرد، ابن‌زیاد اورا ازبالای قصرپرت‌کرد ، بطوری‌که استخوانهایش بشکست وخوردشد، ولی‌هنوز رمقی دراومانده بودکه ظالمی بیامد وسرش‌راببرید تاآسوده‌اش‌کند.

کاروانیان دراینبار، مانند وقتی‌که خبرکشته شدن مسلم‌را شنیدند ، گریه نکردند، بلکه‌باین خبرباتحیری‌آمیخته بسکوت گوش دادند، وآنگاه بدون‌آنکه تردیدی پیداکنند براه خودادامه دادند. ازدورچیزی نمایان‌شد که‌یکی پنداشت درخت خرماست، تکبیر گفتند، وبخودنوید دادندکه‌پیش ازهنگامه‌ای‌که درانتظارش‌هستند، اندکی‌بیاسایند.

حسین‌ازیارانش پرسید:

تکبیرچه‌بود؟

گفتند:

- درخت خرمادیدیم..

کسانی‌که براه‌آشنائی وسابقه داشتند، بانگ برداشتند:

- بخدا دراین بیابان درخت خرمائی‌نیست، گمان‌ماآنست‌که‌شما جز فرازاسبان وسرهای نیزه‌ها چیزدیگری نمی‌بینید...

حسین‌لختی بیندیشید سپس گفت :

- منهم بخداهمین‌را می‌بینم...

سکوتی‌سنگین دوباره‌کاروانیان‌را فراگرفت ...

بیابان بجز بانگ شتران و آههای سوزانیکه ازسینهٔ زنان بیرون میآمد چیزی نمی‌شنید.

گویا شبح مرگ براین دسته ازمردم غمگینی که باکندی پیش میروند سایه افکنده بود، مردمی که باعزمی راسخ وتصمیمی خلل ناپذیر بسوی سر انجام فجیع ودردناك خودروانه هستند، وگویا خطرات مرگبار پیوسته در کمین آنهاست مبادا ازدسترس دور شوند.

گرمای ظهرسخت وخسته‌کننده بود، حسین ویاران بسوی کوهی که پناهگاهی داشت متوجه شدند و درآنجا فرود آمدند و شترانشان را بخوابانیدند.

ابرتیره‌ای که آسمان‌را فراگرفته‌بود برطرف‌شد، حربن یزید باهزار سوار ازلشکریان عبیدالله زیادامیرکوفه نمایان شد. حرآمده بودپیام آن ستمکار متکبررا بحسین برساند:

- من‌مأموریت دارم‌که ترانزدابن زیادببرم، یابرتوچنان تنگ‌بگیرم ونگذارم ازجایت تکان‌بخوری.

حسین گفت:

- آنوقت من‌باتوخواهم‌جنگید، وازآن بترس که دراثرکشتن‌من‌روسیاه وبدبخت شوی، مادرت داغت‌را ببیند!

حرخشم خودرا فروبردوسپس جواب داد:

- بخدا بجز توهرکس ازعرب این سخن‌را میگفت، نام مادرش‌را بداغدیدن میبردم، ولی‌چکنم‌که چاره ندارم، جزآنکه نام مادرت‌را بخوبی وبزرگی یادکنم ...

حسین بقصد ادامه سفرازجای برخاست، حرخواست‌که همراه‌او باشدو ازحرکتش بازدارد.

حسین‌مقصودش‌را پرسید حرگفت:

- من بجنگ باتومأمورنیستم، فقط مأمورم‌که ازتوجدانشوم، تاترا بکوفه برسانم، اگر نمی‌خواهی راهی‌را درنظر بگیرکه نه بکوفه برود و نه ترا بمدینه برساند، تامن‌باابن زیاد گزارش‌دهم ودستوربگیرم، واگرمیل داری خودت نامه‌ای به‌یزید بنویس، شاید خدای بزرگ فرجی‌کند، ودست

من بخون تو آلوده نگردد...

حسین بسوی چپ گرائید واز راهی که بسوی قادسیه میرفت، روان گردیدو نامه‌های اهل کوفه‌رابیرون آورده وبکوفیانی که باسپاه ابن‌زیاد آمده بودند چنین گفت:

ـ ... نامه‌های شماوپیام‌های شما پی‌درپی بمن میرسید که بامن بیعت کرده‌اید. اکنون اگربربیعت خودپایدارید، بحقیقت خواهید رسید، واگر چنین‌نیست وعهد مراشکسته وازبیعت من دست‌برداشته‌اید، کارتازهٔ شمانیست، باپدرم چنین‌کردید، وبابرادرم چنین‌کردید، وباپسرعمویم مسلم‌بن عقیل‌نیز چنین‌کردید، فریب خورده کسی‌است که بشماهااعتماد کند، کسیکه عهد‌بشکند بخودش‌زیان رسانیده، خدای‌ازشما بی‌نیازاست، والسلام.

حر گفت:

ترابخداسوگند میدهم، که بجان خودت رحم‌کن، زیرا می‌بینم اگر جنگ‌کنی کشته خواهی‌شد!

حسین فرمود:

ـ مراازمرگ می‌ترسانی؟

سامضی‌ومابالموت‌عارعلی‌الفتی اذامانوی خیراوجاهد مسلما

فان عشت لم‌اندم وان مت‌لم‌الم کفی‌بك ذلاًان تعیش وترغما

من دراین‌راه جان‌میدهم ومرگ‌برجوانمردننگ‌نیست، جوانمردی که نیت خیرداشته‌باشد، وازروی ایمان ودرستی‌عقیده جهادکند.

اگرزنده بمانم پشیمان نیستم، واگر بمیرم سرزنش نمیشوم، همین خواری‌برای توبس‌است که زنده‌بمانی، وتوسری خورباشی. حر، که این‌سخن را شنید سکوتی‌آمیخته بتأثروفروتنی بروچیره‌شد، و خدای‌را بخواندکه ازجنگ باحسینش بازدارد...

وقاصدی نزد ابن زیادفرستاده بودکه اجازه میدهد حسین و اهل بیتش ازهمان راهی که‌آمده‌اند باز گردند؟ حرامیدواربودکه جواب‌عبیدالله مثبت باشد!

✡✡✡

خبر آمدن حسین میان اهل کوفه شایع شده بود، چهار تن، آری تنها چهار تن، از اهل کوفه آمدند حسین را یاری کنند. حر خواست از آنان جلوگیری کند، ولی وقتیکه دید حسین با لحنی قاطع ومحکم میگوید:

از اینها چنان دفـاع خواهم کرد که از جان خود میکنم !... دست برداشت .

سپس حسین بآنها روی کرده پرسید: اهل کوفه را درچه حالی گذاشتید؟ گفتند :

اشراف ومتنفذین مال بسیاری رشوه گرفتند، وشکم هاشان پرشده، همه آنها متحداً باتو دشمنند، واما بقیه مردم دلهاشان باتست، ولی فردا شمشیر ـ هایشان بروی تو کشیده است.

سپس نقل کردند کـه فرستادهٔ حسین بکوفه، چه برسرش آمد، حسین نتوانست ازاشك خودداری کند، واین آیه را تلاوت فرمود:

«فمنهم من قضی نحبه، ومنهم من ینتظر ومابدلوا تبدیلا

ازآنها (مؤمنین) کسی است که وظیفه اش را انجام داده، و ازآنهـا کسی است که آماده برای انجام وظیفه میباشد (همگی بعهدخود وفا کردند) وهیچگونه تبدیلی ندادند.

بارالها بهشت را برای ماوبرای آنهـا قرار بده، وماوآنان را دررحمت جاویدانت جای بده، وازپاداشی که ذخیره کرده ای بهره مند گردان.

سپس خاموش شد...

همگی شب را باحالت انتظار بروز آوردند.

✡✡✡

صبح شد حسین ؏ نماز صبح بجا آورد، وحرکت کرد، حسین ویارانش بسمت چپ میراندند، ولی حربن یزید بزور آنهارا بسوی کوفه برمیگردانید. آنان بسمت چپ میرفتند، تابه نینوی رسیدند.

ناگهان دیدند که سواری ازکوفه میآید ، وفرمان ابن زیاد را برای حر بهمراه دارد:

«اما بعد هرجاکه نامه من بتورسید ، برحسین سخت‌بگیر، مبادااورا بجزدربیابانی خشك فرودآوری، بیابانی‌که نه‌آبی داشته باشد ونه‌پناهی، بفرستاده خود گفتم: که همراه توباشد، وازتوجدانشود، تااجرای فرمان‌مرا بمن گزارش‌دهد»

سپاه حر، میـان حسین وآب فـاصله شد ، و شب‌را با تشنگی بروز آوردند .

صبحگاهان سپاه‌کوفه نمایان شد،آنان چهارهزارتن بودند وفرمانده ایشان عمربن سعدبن وقاص بود .

هنگامی که بجایگاه حسین نزدیك شدند ، عمرکسی‌را فرستادکه از حسین بپرسد:

- برای چه آمده‌است؟

حسین‌چنین پاسخ داد:

- همشهریان شمابمن نوشتند، وتقاضاکردندکه پیش‌آنهابروم،اکنون اگرمرانمیخواهند بازمیگردم...

عمرسعد بابن زیادنوشت وسخن حسین راگزارش داد. ابن‌زیادکه از مضمون نامه‌آگاه شد، این‌شعررابخواند:

الان قد علقت مخالبنا به   یرجو النجاة ولات حین مناص

اکنون‌که چنگالهای ما باو بند شده ، امید نجات دارد، ولی دیگر چاره‌ای نیست.

آنگاه بعمرسعد نوشت‌که بیعت یزیدرا بحسین‌عرضه بدارد، اگربیعت کند، ما درباره اوهرچه صلاح‌دانستیم انجام خواهیم دادوآبراآری آبرا بروی حسین وهمراهانش ببندند.

عمر پانصد سواربسوی فرات فرستاد ، وآبرا بروی حسین ویارانش بستند .

هنگامی که تشنگی برآنها فشـار آورد ، حسین ، برادرش عباس‌بن علی‌را فرمودکه با بیست پیاده وسی سوارکه تقریباً دو سوم یاوران حسین می‌شدند ، بسوی‌آب فرات رفت ، و جنگ‌کردند و مشك ها را پرکرده‌و بازگشتند.

☆☆☆

موقعیت باریک‌تر وخطرناک‌تر میشد، حسین نزد کوفیان فرستاد، وپیغام داد که یکی ازسه پیشنهادش‌را بپذیرند:

- ازهمان راهیکه آمده، بحجاز باز گردد.

- یا آنکه بگذارند اوخودش نزد یزید بن معاویه برود.

- یااورا بیکی ازمرزهای مسلمانان که دربرابر کفارقراردارد، روانه کنند، تادرخطرات وسودوزیان بامردم آنسامان شریک باشد..

عمر پیام حسین‌را برای ابن زیاد فرستاد.

وقت درانتظارجواب امیرکوفه باکندی وناراحتی میگذشت.

جوابی که درانتظارش بودند بوسیله شمربن ذی‌الجوشن رسید.

- امابعد، من، ترا، بسوی حسین نفرستادم تاازودفاع کنی واورا بآسایش وحیات امیدوارسازی، ونزدمن ازاوشفاعت نمائی.

پس متوجه باش، اگرحسین ویارانش تسلیم فرمان من شدند، آنان‌را با سلامتی نزدمن بفرست، وگرنه برایشان بتاز تاهمگی کشته شوند.

وپس ازکشته شدن گوش وبینی آنهارا ببر، که سزاوارند، اگر حسین کشته‌شد، اسبهارا بربدنش بتاز تاپشت وسینه‌اش خوردشود، زیرا اونافرمان شده وتفرقه ایجادکرده است، وازمسلمانان بریده و ستمگری‌را پیشه خود ساخته‌است.

اگرفرمان مارااجراکنی، پاداشی بتوخواهیم داد، که درخورهرفرمانبر سخن پذیری‌است، واگراجراءآن برتوناگواراست ازفرماندهی کناره بگیر، و لشگررا بشمرواگذار، والسلام ...

بانوی کربلا

عمرسعد لشکر خودرا بخواند ، وپیش ازغروب آفتاب بسوی حسین حمله ور گردید!

حسین، درجلوی خیمه‌اش نشسته بودودوزانورا دربند شمشیر قرارداده بود، ودراثرخستگی خوابش برده‌بود.

ولی خواهرش زینب بیداربود، ودرکناربرادر ایستاده ازوی پرستاری میکرد .

زینب غریوحملهٔ سپاه‌را ازنزدیك بشنید .

باملایمت به‌برادرنزدیك شده گفت:

برادر بانگ وفریادنزدیك میشود،آیا نمیشنوی ؟

حسین سربرداشت وفرمود:

جدم رسولخدارا درخواب دیدم، بمن فرمود: تونزدمامیآئی.

خواهرش سیلی بصورت نواخت و گفت:

ایوای...

حسین فرمود :

ـ خواهر عزیز من ، وای برتو نباشد ،آرام باش ، خدای ترارحمت کند .

آنگاه حسین برادرش عباس‌را فرا خواند ، وازو خواست که برود از مهاجمین خبری بیاورد.

وقتیکه حسین دانست که کوفیان آهنگ جنگ دارند، دوباره‌برادررا فرستادکه ازآنها خواهش کندکه یك امشب‌را دست از جنگ بدارند ، زیرا ما میخواهیم دراین شب برای خدا نمازبخوانیم ، و دعاکنیم ، و استغفـار

نمائیم، هنگامیکه صبح شد، واگرخداخواست، روبروشدیم، یاتسلیم‌میشویم، ویاجنگ خواهیم کرد .

عمر با یارانش مشورت کردکه این مهلت‌را بدهد ، یا نه ؟ یکی گفت :

سبحان‌الله، بخدا اگراینان از دیلمیان بودند، واین تقاضارا ازتو می‌کردند، شایسته بودکه‌با آن موافقت کنی .

سپس تافردارامهلت دادند.

✡✡✡

حسین بسوی یاران خودشد، وپس ازآنکه ستایشی‌نیکو ازخدای خود کردچنین گفت:

«امابعد، من یارانی باوفاتر ازیاران خودنمی‌شناسم، واهل‌بیتی نیکو کارتروخدمتگذارتر ازاهل بیت خود سراغ‌ندارم ، خدای ازطرف من بهمه شماپاداش نیکودهاد.

یاران من! آگاه باشید، که‌من‌بهمه‌شما اجازه دادم‌که بروید، وبیعتم‌را ازگردنتان برداشتم، اینك شب همه‌جارا فراگرفته،آن‌را شتری پنداشته و برتاریکی‌آن سوارشوید، وهرمردی ازشما دست‌یك تن ازاهل‌بیت مرابگیرد، وباخود ببرد، سپس در شهرها پراکنده شوید ، تا وقتی‌که خدای فرجی فرماید ، این مردم مرامیخواهند وبس ، اگربرمن دست یافتند، دگری‌را فراموش میکنند»

همگی‌بیکبار فریادکشیدند:

- پناه برخدا ! بماه حرام سوگند اگر ماچنین‌کنیم! باچه روئی باز گردیم؟ وبامردم چه‌بگوئیم؟

بگوئیم سرورمان وفرزند سرورمان وسالارمان راگذاشتیم، که نشانه تیرها وسرنیزه‌ها وخوراك درنده‌ها شود، ولی ما خودمان گریختیم برای آنکه زندگی‌را دوست داشتیم، پناه‌برخدا! مابزندگی توزنده‌ایم وبامرگ تومیمیریم‌وجان میدهیم.

سپس یکی‌ازآن حضرت‌پرسید:

- آیا ما از تو دست برداریم؟ با آنکه پیش خدا عذری نداریم، بخداگه از تو جدا نمیشوم تا وقتیکه نیزه‌ام را در سینه‌های اهل کوفه بشکنم، و با شمشیرم مادامیکه در دست من است خونشان‌را بریزم، بخداقسم اگر اسلحه‌ام در دستم نباشد، درراه تو آنان‌را سنگباران میکنم تا با تو بمیرم.

- امام، از تأثر بگریست، اصحاب هم گریستند.

اشکهای دیگری نیز از میان خیمه‌ها جواب آن حضرت‌را دادند.

زیرا بانوی بانوان زینب و بانوانی که از آن خاندان شریف درخدمتش بودند با پریشانی وغم بسخنان حضرت گوش میدادند.

پس آنگاه هرکس بخوابگاه خویش برفت..

سکوتی سنگین و ناراحت کننده بر کربلا حکمفرما شد، ولی نالهٔ زنی که ازخیمه های حسین برخاست آن‌را بشکست، زن‌از اعماق قلبی پاره‌پاره مینالید ومیگفت:

ایوای ازداغدیدن ! ایوای ازخون دل خوردن! ایکاش مرگ زندگی مرا نابود میکرد، ای حسین من! ای سرورمن! ای یادگارعزیزان من! آیا آمادهٔ کشته شدن شدی؟ آیا اززندگی نومید شدی ؟ امروزرسول‌خدا ازدستم رفت ، امروز مادرم فاطمه زهرا ازدستم رفت ، امروز پدرم علی از دستم رفت، امروزبرادرم حسین ازدستم رفت، ای یادگار گذشتگان! ای پشت‌وپناه باقیماندگان!..»

این‌زن زینب‌بود نه‌دیگری! زینب‌بانوی خردمند بنی‌هاشم!

خوب است بگذاریم علی‌بن‌حسین آنکسی کـه‌اورازینب ازکشته شدن نجات داد، این داستان سوزان‌را برای‌ما نقل کند:

درشبی‌که پدرم فردایش کشته شد، نشسته بودم ، وعمـه‌ام زینب مرا پرستاری میکرد، پدرم ازیارانش کناره گرفت وبیکی‌ازخیمه های خودرفت غلام ابوذرغفاری درخدمتش بود، وشمشیر آن حضرت‌را اصلاح میکرد، وصیقل میداد، شنیدم‌پدرم باخودزمزمه میکردومیگفت:

یادهر اف‌لك من‌خلیل! ای روزگار تف برتوازاین دوستی‌تو

کم‌لك بالاشراق والاصیل! چقدر ترا صبح های روشن وشام - های تیره میباشد.

من صاحب اوطالب قتيل که بر گشته های یاران من یادوستان من میگذرد.

والدهر لا یقنع بالبدیل (آری) روزگار بدل نمی‌پذیرد

وانما الامر الی الجلیل کارها در دست خدای بزرگ است و بس

وکل حی سالك السبیل و هر زنده‌ای باید این راه را بپیماید

پدرم دو بار یا سه بار این شعرها را بخواند، تا من مقصودش را فهمیدم و دانستم منظورش چیست.

گریه گلویم را گرفت، ولی اشکم را پس زدم هنگامیکه عمه‌ام زینب شنید چیزی را که من شنیدم، خودداری نتوانست، از جای پرید و دامن کشان و سر برهنه بسوی پدرم دوید، وقتی باو رسید شیون آغاز کرد، و گفت: ایوای از داغ دیدن! ایکاش مرگ زندگی مرا نابود میکرد تا آخر.

حسین علیه السلام نظر عمیق بر زینب انداخت و باو گفت:

- خواهر عزیز من، حلم و بردباری ترا شیطان نبرد.

زینب گفت:

یا اباعبدالله، پدر و مادرم بفدای تو، جانم بقربان تو (۱)

حسین اندوه خود را فرو برد، ولی اشك در چشمانش میدرخشید، و در زیر زبان چنین گفت:

- اگر قطا (۲) را در شب وا میگذاشتند، میخوابید:

زینب گفت:

---

(۱) **بابی انت وامی** در زبان عرب کنایه از شدت محبت است که مدلول التزامی این جمله میباشد

(۲) قطا مرغی است کوچك و سیاه رنگ و کاکل دار باندازهٔ کبوتر که سنگ ریزه میخورد، و در فارسی آن را سنگخوار گویند. در عرب معروف بوده که این مرغ در شب خواب خوشی دارد و تا خطری او را تهدید نکند دست از خواب شیرین برنمیدارد و از جای خویش نمی‌جنبد،

ولولا المزعجات من اللیالی

لما ترك القطا طیب المنام

- مترجم -

وای بر من، آیا روحت میخواهد ترا ازمن بگیرد، این که دل را بیشتر میسوزاند، وجانم را سخت تر میگدازاند! آنگاه سیلی بصورت خود نواخت، و دست بردو گریبانش را بدرید، و بیهوش بیفتاد...

حسین بکنارخواهر آمد، وآب بصورتش بپاشید، و گفت:

- خواهرعزیزم. ازخدای بپرهیز، وصبر کن صبری که برای خدا باشد وبدان که اهل زمین میمیرند، وآسمانیان نیزنخواهند ماند، وهرچیزی نابود میشودمگر خدای، پدرم ازمن بهتر بود، مادرم ازمن بهتر بود، برادرم ازمن بهتر بود، همه رفتند ومن وهمه آنها باید بدنبال رسول خدا برویم.

هنگامیکه زینب بحال آمد. حسین بدو گفت:

- خواهرعزیزم، ترا سوگند میدهم، وسوگند مرا انجام بده، وقتیکه من کشته شدم، بهرمن گریبان چاك مکن، صورتترا مخراشان، ناله مکن، شیون مزن، وای وای مگو.

علی بن حسین میگوید:

آنگاه پدرم عمه ام را نزد من آورد، و بنشانید و خود پیش یارانش رفت ...»

اگر زینب میدانست که فرداچه چیز، درانتظاراووخویشانش میباشد، هر آینه اشکهایش را برای فرداذخیره میکرد!

✡✡✡

شبی بود ولی چه شبی؟! بیشترشان آن شب را به بیداری گذراندند و بهیولای مرگ که در کمین آنها نشسته منتظر پیدایش روز بود می- نگریستند (۱)

زینب رفت وچشمان خشك و افسرده اش را بتاریکی وحشت زائی که برآن بیابان خیمه زده بود بینداخت، هنگامی که حالش بجا آمد، بسوی خوابگاه فرزندان وبرادرانش شد، وازدیدار آنها برای فراقی دور و دراز توشه بر گرفت...

---

(۱) وتاصبحگاه بنمازوعبادت خدای بسر بردند.

«مترجم»

✡✡✡

صبح‌شد، دولشکر برابرهم قرار گرفتند!..

ولی‌چه دولشکری؟!

عمرسعد باچهارهزارتن (۱) ازسپاه امیرکوفه باآمادگی‌کامل وساز و برگ‌کافی‌ازیکطرف ..

ودرپشت‌سرآنها نفوذ وقدرت.

وازطرف دیگر، حسین وخویشان ویارانش که سی ودوسوار و چهل پیاده بودند!

ودرپشت سرآنها، کودکان وزنان!

حسین بهزاران تنی‌که‌بسوی هفتاد تن‌یارانش حمله ور شده بودند می‌نگریست، هنگامیکه نزدیك‌رسیدند، اسب مرکوب سواری خودراخواست و سوار شد ، آنگاه آنان‌را مخاطب قرار داده ، و باصدای بلند چنین فرمود:

ـ « ای مردم ، بشنوید ، و در جنگ با من شتاب نکنید، و(اندکی بیندیشید) سپس هرچه خواستید انجام دهید ، ودرنگ نکنید، خدائی‌که قرآن‌را نازل‌کرده است سرور وپشتیبان من است ، و اوست که پارسایان‌را دوست میدارد »

صدای حسین بگوش زنان وخواهران ودخترانش‌رسید، همگی بناله درافتادند وگریستند ، ناله‌های‌آنهاکم بلند شد، تابگوش حسین رسید، فرزندش علی‌وبرادرش عباس‌را بسوی ایشان فرستاد، وبآندوبفرمود : زنان را ساکت‌کنید. وقت باقی‌است وبسیارخواهند گریست.

دراین دم بود که بیادپسرعمویش عبدالله عباس‌افتاد، وبخیالش رسید که طنین سخن ابن‌عباس ازدوربگوشش میرسد، که باصرار میگوید:ازحجاز بکوفه مرو، واگرمیروی زنان و کودکانت‌را همراه مبر، زیرا می‌ترسم که تو کشته شوی ،آن جور که عثمان کشته شد ، وزنان و فرزندانش باو

---

(۱) گویانویسنده لشگرحرراکه مقدمة‌الجیش بودولشگرشمر که‌ازمؤخره بودفراموش کرده‌است.

ـ مترجم ـ

میگریستند.

– هنوز طنین سخن در گوش حسین باقی بود، که زنانیکه گریه میکردند ومینالیدند، آرام شدند.

پس از آرامش زنها حسین بحال خود برگشت وروبسوی لشگر کوفه کرد، وپس ازحمد خدای چنین گفت:

– نسبت مرا بگوئید و ببینید من که هستم آنگاه بخود آیید و وجدانتان را مخاطب قرار داده وآن را سرزنش کنید؟ وبیندیشید، آیا برای شما کشتن من وهتك احترام من رواست؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا من فرزند وصی آن حضرت وپسر عموی اووآن کسیکه شایسته ترین ایمان بخدارا داشت نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهداء، عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر شهید که دربهشت باملائکه پروازمیکند عموی خودم نیست؟ آیا این حدیث مشهور بشما نرسیده که رسول خدا ص بمن وبرادرم فرمود: شمادوتن سرور جوانان اهل بهشت ونورچشم مسلمانان هستید؟ آیا این فرمایش شمارا از اینکه خون مرا بناحق بریزند، جلو گیر نمیشود؟»

وپس ازآنکه کوفیان بسخنانش گوش ندادند چنین گفت:

– اگر در گفته‌های من تردید دارید ویا شك دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم، بخدا که درمیان مشرق و مغرب جزمن کسی پسر دختر پیغمبر نیست..»

کسی پاسخش را نداد.

حسین بسخن خودادامه داده پرسید:

آیا کشتن من برای آن است که کسی راازشما کشته‌ام، یامالی را ازشما برده‌ام، ویاقصاص جنایتی است که برشماوارد آورده‌ام؟»

همه ساکت ماندند، ودرجواب متحیر بودند..

دراین هنگام حسین سران سپاه کوفه‌را درنظر آورد، وآنان را یکایك صدا زد:

ای فلان.. ای فلان.. ای فلان.. آیا بمن ننوشتید که میوه‌ها رسیده وبوستان‌ها سبز وخرم گردیده، وپیمانه‌ها پر شده‌است، وسپاهی آمادهٔ فرمان

تست، پس بزودی بیا ؟

سخنان حسین تکه‌تکه میشد، و کوفیان گوش نمی‌دادند، بجز حربن یزید که بسوی فرمانده خود عمرسعد رفت واز او پرسید:

ـ خدا بتو خیردهد آیا بااین مرد جنگ میکنی ؟

عمر پاسخ داد :

آری، بخدا جنگی که کوچکترین مرحله‌اش افتادن سرها برزمین، و جداشدن دستها باشد.

حر گفت:

ـ چرا با یکی از این سه پیشنهادیکه کرد موافقت نکردید؟

عمر گفت:

بخدا اگراختیار در دست من میبود : می پذیرفتم ، ولی امیر تو نپذیرفت .

حرچیزی نگفت.

وبسوی حسین گرائید، وکم کم بآن حضرت نزدیك میشد، دراین حال او را لرزشی سخت فراگرفت.

یکی ازکسانش که اورا بدان حالت دید گفت :

ای حر، کارتو آدم را بشك میاندازد، بخدا درهیچ جنگی ترا چنین ندیدم، اگرازمن میپرسیدند: دلاورترین اهل کوفه کیست؟ ازتو نمیگذشتم!

حر گفت:

ـ بخدا من خودرا درمیان بهشت ودوزخ مخیر می‌بینم ، ولی چیزی را بربهشت مقدم نخواهم داشت ، هرچند بند از بندم جدا کنند ، و مرا بسوزانند!

سپس تازیانه‌ای براسب زد، وبحسین پیوست و گفت:

«یابن رسول‌الله خدای مراقربانت کند. من همان کسی هستم که تراازبازگشتن جلوگیرشدم، ودرراه تحت نظرت قراردادم، ودراین جا برتو بسیار سخت گرفتم، بخدا سوگند که من هرگز گمان نمیکردم این مردم پیشنهادات ترا ردکنند، اگر گمان میکردم که این مردم خواسته‌های ترا نمی‌پذیرند، چنین نمیکردم .

اکنون من باسرافکندگی و پشیمانی نزد تو آمده واز خدای خود شرمسارم وآماده‌ام که باجانم ترایاری کنم، تاکشته شوم».

سپس بسوی یاران قدیمش روی کرده چنین گفت:

ای اهل کوفه ، بهرهٔ مادرتان داغ دل واشك دیده باشد ! حسین را دعوت کردید ، وقتی که بسرزمینتان آمد تسلیم دشمنانش کردید؟! شما می‌پنداشتید که درراه اوجانبازی میکنید،اکنون براوحمله‌برده تااورا بکشید ، وازهرسو احاطه‌اش کرده، وازرفتنش بگوشه‌ای اززمین پهناور خدای جلو گرفتید، تامانند اسیرمالك سودوزیان خودنباشد!

آب فراتی که یهودی و گبروترسا ازآن میآشامند، وخوکها وسگها در آن میغلتند براووهمراهانش بستید، تاتشنگی اوواهل‌بیتش‌را ازپا بیندازد!! پس‌ازمحمد بافرزندانش بدرفتارکردید ! اگرتوبه نکنید خدای‌روزتشنگی سیرابتان نکند..»

جواب‌اهل کوفه آن بودکه تیربارانش کنند، حربسوی حسین‌برگشت و ازآن حضرت آنقدردفاع کردتاشهید شد..

☆☆☆

«وبعد» هنگامهٔ خونین‌جنگ میان دودسته برپاشد، دسته‌ای هزارهاتن‌بودندو دسته‌ای ده‌ها!

یاران حسین یکی پس ازدیگری بمیدان میرفتند. وکوفیان باآنهابا بی‌رحمانه‌ترین کشتاریکه تاریخ‌بخاطردارد‌جنگ میکردند ، تاروز به نیمه رسید وظهرشد.

حسین‌باکسانیکه باقی مانده‌بودند نماز خوف بجاآورد سپس‌بجنگ پرداختند، هنگامیکه یاران حسین یقین‌کردندکه نمیتوانند ازکشته شدن امام خودجلوگیری کنند ، درجانبازی وکشته شدن درپیشگاه حسین بریك‌دیگر سبقت میگرفتند ، تا همگی کشته شدند و جز شهزادگان یعنی اهل بیت حسین کسی‌نماند،آنها نیزدلیرانه بجنگ‌پرداختند، نخستین کسیکه از آنان بمیدان رفت وشهیدشد، علی‌اکبرپسرحسین‌بود، علی‌برسپاه دشمن حمله میکرد ورجزمیخواند .

انا علی بن حسین بن علی من علی، فرزند حسین پسر علی هستم

نحن و بیت الله اولی بالنبی بخانهٔ خدا قسم که ما به پیغمبر سزاوارتریم

... ...

اضربکم بالسیف حتی یلتوی شماها را با شمشیر میزنم تا خم شود

ضرب غلام هاشمی علوی شمشیر زدنی که شایستهٔ جوانی هاشمی نسب وعلوی نژاد باشد

ولا زال الیوم احمی عن ابی من امروز با تمام قوا از پدرم دفاع میکنم

تالله لا یحکم فینا ابن الدعی بخدا که زنازادهٔ بی پدر نخواهد برما حکومت کرد

دم بدم برسپاه کوفه حمله میبرد و سپس نزد پدر باز می گشت و میگفت :

- پدر، تشنه‌ام!»

حسین میگفت:

- فرزندم صبر کن، شب نمیشود مگر آنکه رسول خدا ص باجام خودش تراسیراب کند!

جوان برمیگشت و برلشگر می‌تاخت، و پیاپی بحملات خود ادامه میداد که ناگهان تیری بسوی اورها شد و در گلوی علی نشست، و گلویش را پاره کرد، جوان درخون خود می‌غلتید که پدرش برسید، شنیدندش که با آهنگی داغدیده میگفت :

- فرزند ، خدای بکشد مردمی که ترا کشتند، چقدر این مردم بر- خدا و برهتك حرمت رسول خدا گستاخند، فرزند، پس از تو خاك برسر این دنیا ...

نقل میکنند که هنوز حسین سخنش تمام نشده بود، که زنی از خیمه گاه بیرون دوید ،که مانند خورشید میدرخشید ، و از سوز دل ناله میکرد و می گفت:

«ای حبیب من! ای پسر برادر من..»

کسیکه آن زن را نشناخته بود پرسید: کیست - گفتند زینب دختر فاطمه

دخت رسول خدااست.

زینب باشتاب آمد وخودرا بر پیکر جوان شهیدانداخت.

حسین بسوی زینب شدودست خواهررا گرفت وبخیمه گاهش برگردانید سپس نزدفرزند خود بازگشت جوانانش بسوی اوروآورده بودند ، حسین دردمندانه گفت:

«برادرتان‌را بردارید وببرید»

علی‌رااز آنجا بردند...

☆☆☆

کوفیان اطراف حسین‌را گرفتند، قاسم بن حسن بن علی بسوی عمو روان شد، قاسم هنوز کودک بود ، زینب خواست قاسم‌را برگرداند ، ولی کودک وقتی که دید ظالمی برحسین شمشیری فرودمی‌آورد، ازدست زینب خودرا رهانیده وبعمورسانید، ودست درازکرد تاازرسیدن شمشیر بعموجلوگیری کند وبرآن ستمکاربانگ زد:

«ای پلیدمادر، میخواهی عمویم‌را بکشی؟»

شمشیر فرودآمد ، و دست قاسم را جداکرد ولی به نخی از پوست آویزان شد.

کودک شهید پاهارا برزمین می‌مالید، وازسوزمینالید ومیگفت:

- مادرجان! زینب ازدورجواب داد :

«جانم! ای عزیزمن !»

وبسوی قاسم دوید، حسین برسرنعش قاسم ایستاده بودومیگفت: بخدا چقدربرای عمویت سخت است که تواورابخوانی، وجوابت‌را ندهد، یاجواب بدهد ولی‌جوابش برای توسودی نداشته باشد.

حسین دربرابرچشم زینب قاسم‌رابرداشت وببرد ودرکنارفرزندش علی بخوابانید(۱)

---

(۱) گویا مصیبت قاسم وعبدالله دوفرزندامام حسن ع بیکدیگر آمیخته‌شده ومصیبت عبدالله بجای قسمت اول مصیبت قاسم نگاشته شده‌است.

- مترجم -

دم‌بدم زینب باجاندادن عزیزانش روبرو میشد هنوزاین آخرین نفس‌را نکشیده بودکه بایدزینب پیکر پاره‌پارهٔ آنرا، دربربگیرد .

درمیان شهیدانیکه پیکرهایشان‌را نزد زینب‌آورده بودند فرزند زینب : عون‌بن‌عبدالله وبرادرانش محمد وعبدالله وبرادران زینب:عباس،(۱) وجعفر، وعثمان وعبدالله، ومحمد وابوبکروفرزندان‌حسین‌برادرزینب:علی، وعبدالله ، وفرزندان حسن‌برادر زینب: ابوبکر، وقاسم(۲) وفرزندان عقیل عموی زینب : جعفر، وعبدالله، وعبدالرحمن، .و..و.. بودند »

آسیای خونین‌کشتار دیوانه وار میگردید و نمیخواست تا در زمین کربلا ازفرزندان ابوطالب زنده‌ای‌نفس‌کش‌باقی‌است،ازگردش‌بایستد !

موقعیکه هنگامهٔ جنگ نزدیك به‌آخر بود، ده‌تن ازسپاهیان‌ابن‌زیاد بقصد چپاول وتاراج بخیمه‌گاه حسین‌که عیال وباروبنه‌آنحضرت در آنجا بود ، تاخت آوردند ، ولی‌فریاد امام‌که به تنهائی میجنگید آنها را باز گردانید :

وای برشما . اگردین ندارید ؟ دردنیاآزاده باشید، بار وبنه من یکساعت دیگربرای همه شما حلال‌خواهد بود !

☆☆☆

پس‌از ساعتی خیمه گاه حسین تاراج شد و بر اهل‌کوفه حلال گردید ...

وه‌که چه ساعت هراسناکی بود ، حسین به تنهائی‌جنگ میکرد!پس ازآنکه پسران وخویشان ویارانش همگی کشته شده بودند ، و یك تن از آنان زنده نمانده بود .

کسیکه حسین را دیده‌که‌یکه وتنها با قلبی‌قوی میجنگید، میگوید :

---

(۱) پیکرعباس را از همانجائی که شهید شده بود بجای دیگر نبردند .

(۲) از امام حسن سه فرزند درکربلا شهید شد : ابوبکر ، قاسم ، عبدالله .

- مترجم -

- بخدا دراین موقع بود که زینب دختر فاطمه ازخیمه گاه‌خارج
گویا هنوزهم گوشواره هایش را می بینم که میان گـوش وشانه‌اش
میخورد ، زینب میگفت :

ایکاش آسمان برزمین فرودمیآمد.

موقعیکه عمرسعدبحسین نزدیك شد زینب باو گفت : «آیاابوعبدال
میکشند، وتونگاه میکنی ؟ » راوی میگوید :

گویا اشك عمرسعدرا هنوز می‌بینم که بر گونه هاوریشش میر
سپس عمررویش‌را اززینب بر گردانید .» (۱)

آری زینب : تاآخرین لحظه، بلکه درهر لحظه‌ای ..

زینب ، نه همسران ومادران وخواهرانیکه درکربلابودند .

✡✡✡

حسین تنها ماند ، مصیبت کشیده ای که همه فرزندان و خویشا
یارانش کشته شده باشند ، استوارتر ازحسین ودلیرتر وثابت قدم تراز
دیده نشد »

خواهرش زینب درجائیکه چندان دور نبود ایستاده بود و برادر
مینگریست ودیدگانش از دیدار برادر پیش‌ازآنکه ازدستش رود توشه
میگرفت .

کم کم جراحتهای بسیار، حسین‌را ناتوان ساخت، وخواست که برزم
افتد، دیگرزینب را توانائی نماند، ودیدن این‌منظره‌را تاب‌نیاورده‌چشما
را برهم گذارد، و سراپا گوش شدکه‌آخـرین سخن‌برادررا درمیان هزار
دشمن‌که اطرافش‌را گرفته بودند ، بشنود :

«آیا برای کشتن‌من‌جمع‌شده‌اید؟ بخداپس‌ازمن بنده‌ای‌ازبندگان‌خ
را نخواهیدکشت‌که خشم خـدا از کشتن او بیش از کشتن من بـاشد .

---

(۱) درنقلی داردکه زینب پس از آنکه از عمر سعد نومید شد ر
بلشگر کرده وصدازد :

آیا میان شما مسلمانی نیست ؟»

مترجم

امیدوارم که خدا مرا دربرابر خوار شمردن شما گرامی بدارد، وانتقام مرا ازجائیکه گمان نبرید ازشما بگیرد. اگرمرا کشتید، خدای عـذابش را در میانتان فرود خواهدآورد، وخونتانرا خواهد ریخت وباین‌هم‌راضی نخواهد شد، تا عذاب دردناك خودرا درباره شما دوچندان کند »

گوئی‌زمین‌را زیرپای سپاه پیروزمند کوفه بلرزه درآورد،

حسین که رحمت خدای بروباد مقدار زیادی ازروز را زنده مانـد و اگرکوفیان کشتنش میخواستند، میکردند ولی‌یکی‌پس ازدیگری‌ازو دور میشدند، هرکس‌آهنگ قتلش میکرد، سست شده ومیلرزید.

☆☆☆

سپس خدای فرمانش را بانجام رسانید، و پایان قطعی‌کار بـوقـوع پیوست!

حسین‌کشته شد، ودرپیکر نازنینش سی‌وسه زخم نیزه وسی‌وچهارزخم شمشیر بود!

شانهٔ چپش باشمشیرزده شد وجدا گردید..

ضربت دیگری زندگی‌آن شهیدرا پایان داد..

سومی جلوآمد وسرمقدسش‌را جداکرد!

آسیای دیوانهٔ‌کشتار ازگردش بازایستاد، ولی‌پس‌ازآنکه ازاهل‌بیت پیغمبرکسی‌باقی‌نمانده بودکه ریزریزش‌کنند!

شمشیرها به نیامها بازگشتند ولی هنگامیکه‌کسی را نیافتند که‌سرش را جداکنند.

وپیکرهای شهیدان درمیان بیابان گذاشته شد.

کوفیان‌آهنگ غارت بارها وشترهاراکردند وهمه‌را بیغما بردند، و آنگه بسوی‌زنان حسین‌واسباب واثاثیه‌آنحضرت روی‌کردند، اگرزنی‌برای نگهداشتن‌پیراهن‌تنش پایداری میکرد، کوفیان چنان بی‌رحمی‌نشان‌میدادند که زن ناتوان شده، وپیراهنش را بربایند.

سپس اسبهارا برپیکرهای شهیدان تاختند!

✡✡✡

خورشید روز دهم محرم سال ۶۱ غروب کرد، وزمین کربلا درخون غرق بود، وشریفترین وپاکیزه ترین پیکرها قطعه قطعه، پاره‌پاره، پراکنده روی زمین‌افتاده بود.

ماه بی‌نور وپریده رنگ ازز‌یر ابرها بیرون‌آمد.

درروشنائی‌بی‌رنگ‌ماه، زینب بادسته‌ای ازکودکان وگروهی‌از زنان بیوه شده وداغدیده، درمیان قطعات پراکندهٔ پیکرهای‌جداجدا میگردیدند، یکی‌درپی دست پسرعزیزش میگشت، دیگری‌بازوی شوهربزرگوارش را میجست، سومی‌پای برادر والامقامش را پیدا میکرد (۱)

لشکرابن‌زیاددرجائیکه‌چندان‌دورنبود، شب‌نشینی‌داشتند، وباده گساری میکردند، و درپرتو روشنائی مشعلها سرهای جدا شده، واموال‌یغما گرفته رامیشمردند.

صداهائی شنیده می‌شد که به‌کسیکه سر امام را جدا کرده بود میگفت:

«حسین‌بن‌علی پسرفاطمه دخت رسول خدا راکشتی. کسی‌راکشتی‌که بزرگوارترین مرد عرب بود.. اوخواست سلطنت اینانرابراندازد، کنون

---

(۱) وزینب بادلی سوزان وجگری گدازان مینالید وجدش رسول‌خدا را بکمك میطلبید.

ـ ومیگفت: این‌حسین است که‌آغشته بخون بر زمین‌کربلا افتاده، اعضایش قطعه قطعه. سرش ازتن جدا. عمامه وردایش بتاراج رفته. پدرم بفدای، سرداری‌که. لشگرگاهش غارت شده. وخیمه هایش دربیابان‌تکه تکه وپاره پاره افتاده. پدرم بفدای (غریبی) که غایب نیست تا امید بازگشتنش‌را داشته باشم. وبیمارنیست تاامید بهبودیش را بدارم. بلکه پیکرپاره پاره‌اش دربرابرچشمم روی زمین افتاده. جانم بفدای غمدیده‌ای که باغم جان داد، و تشنه‌کامی‌که بالب تشنه بریدند سرش‌را، جانم بفدای کسی‌که محاسنش خون چکان بود.»

ـ مترجم ـ نقل‌ازمناقب ابن‌شهرآشوب

نزدامیران خودشو، وپاداش بگیر، که اگرهمه خزینه‌های خودشان‌رابپا
کشتن‌اوبتوبدهندکم داده‌اند.»

جواب او این‌که برفت و بر درخیمه عمر سعد بـایستاد و فریا
آورد:

اوقرركابی فضة وذهبا بـایدکه چکمه های مرا از زر و
پرکنی

انی قتلت السید المحجا زیراکه من‌آن سرورعالیمقام‌راکشت
قتلت خیرالناس اماوابا کشتم‌کسی راکه پدر ومادرش به
مردم بودند

و خیرهم اذینسبون نسبا و بهترین و پاکیزه ترین نسب
داشتند

✡✡✡

میگویند دراینجا داستان بپایان میرسد...
داستان هفتاد وسه تن شهیدیکه ساعت‌های بسیاردربرابرچهارهز
پایداری‌کردند!
وتاآخرین فردشان‌کشته شدند!
زمانی گذشت وپیش‌ازآنکه برای‌آنهاقبری بسازندکه‌اعضاء پرا
آنهاراجمع‌کند. دلسوخته‌ای برایشان گذرکردو گفت:

وقفت‌علی اجداثهم‌ومجالهم برسرمزار شهدا. ومیدان جن
بایستادم

فكان‌الحشی ینفض والعین‌ساجمة دل ازغم پاره‌پاره میشد، و
اشك میریخت

لعمری لقدكانومصالیت‌فی الوغی بجان خودم‌که‌آنها در م
جنگ دلاورانی‌بودند

سراعاًانی الهیجاحماةخضارمة که با جوانمردی برای جا
میدویدند وباشرافت.

تاسواعلی نصرابن بنت نبیهم دریاری‌پسرپیغمبراستقامت‌کر

باسیافهم اساد غیل ضراغمة و شیران بیشه‌ای بودند که شمشیر بردست گرفته بودند

ومال ان رای الراؤن افضل منهم هنوز دیدهٔ بینندگان برتر از آنها ندیده

لدی الموت سادات وزهر اقماقمه (چرا که) با سروری و بزرگواری وجوانمردی بسوی مرگ رفتند

از کسانیکه در این صحنه نمایان‌شدند بجز زینب کسی‌نماند

زینبی که درسراسراین‌مصیبت دردناك آنی ازدیدهٔ ما پنهان‌نبود، او به تنهائی بارفتارجاویدانش درتاریخ باقی‌است، زینب: «بانوی کربلا»

زینب درکنار برادربود که نخستین غریودشمن‌راشنید، آندم که برادرش بخواب رفته‌بود. ولی‌زینب بیداربودوخواب نداشت.

زینب ازبیمارپرستاری میکردومحتضررا دلداری میداد. وبرای‌شهید میگریست

زینب آن کسی‌است که ازآغاز کشتار تاانجام آن درکنار برادرش حسین رضی‌الله‌عنه دیده‌شد...

کاروانِ اسیر !!

دسته‌ای ازلشگر بسوی کوفه باز گشتند، وباری گران وسهمناك یعنی سر
شهدا راهمراه داشتند .!!

شب همه‌جارا فرا گرفته بود. ودارالاماره ابن‌زیاد بسته بود.

گویند: کسیکه سرامام‌شهیدرا باخودداشت بخانه‌اش رفت، و سررا در
ی نهاد. ودربستر شد وبزنش گفت:

ثروتی عمرانه برای تو آورده‌ام ، این سر حسین است که در خـانه
ی !

زن هراسان شد، وشیونی زدو گفت:

ـ خاك برسرت! مردم زروسیم میـآورند. وتوسرپسردختررسول خدارا
‌ای؛ بخداکه دیگرهیچ خانه‌ای مراباتوجمع نخواهدکرد!

ازخانه بیرون‌شد. وسراسیمه وپریشان، دویدن گرفت...

✡✡✡

کاروان اسیربسوی کوفه کوچ کرد، و آن مصیبت زده‌ترین‌کاروانی بود
ریخ بخاطردارد.

درمیان آنها دوکودك ازحسن‌بن علی‌بود. که کوفیان کوچکشان‌شمردند
شتنشان گذشتند ، و برادر سوم آندوکه مجروح شـده بود وباکاروان
میشد.

وازفرزندان حسین جوانی بیمـاربنام علی‌اصغرزین‌العابدین بودکـه
زینب باجان‌فشانی ازمرگ نجاتش‌داد؛ اوتنهابازماندهٔ شهیدبزرگوار
ار برادرزینب بود.

همراه بانوی‌بانوان‌زینب، خواهرش‌فاطمه وسکینه دخترحسین و بقیه

ن بنی‌هاشم باحالت اسیری روان بودند.

کاروان از کنار قتلگاه شهدا ، گذشت ، جائی که تکه پاره های
ها درمیان خاك وخون روی زمین پراکنده بود؛ زینب ناله‌ای کرد و
زد :

ـ ای فریادرس ما ای محمد، درود فرشتگان آسمان برتو باد ، این
ن تست که آغشته بخون وبا پیکر قطعه قطعه درمیان بیابان افتاده‌است،
ادرس ما ای محمد؛ اینان دختران تواند که به‌اسیری میروند ، اینان
ندان تواند که کشته شده‌اند، وبادصبا برپیکرهاشان خس وخاشاك میریزد»
ی زینب زنان صدا بشیون وزاری بلندکردند. ودوست ودشمن بگریه در
ند .

☆☆☆

کاروان واردکوفه‌شد.

مردم‌درحالیکه خاندان رسالت‌را بسوی عبیدالله زیادمیبردند،ایستاده
د، واسیران‌را تماشا میکردند، ازگوشه‌ای صدای گریه وزاری شنیده
. وازجائی‌بانگ شیون وناله‌برمیخاست. وسخنانی بگوش میرسیدکه
ه گری میکرد، وعزاداری مینمود..

زنان‌کوفه نوحه گر، وگریبان چاك دیده میشدند.

گریه‌کنندگان برای بانوان ارجمندی که بخواری میبردندشان
گریستند .

زینب‌این‌منظره‌راکه دید، نتوانست تاب بیاورد..

زینب تاب نیاوردکه ببیند: اهل‌کوفه گریه میکنند . وهم آنها بودند
بپدرش علی و به برادرش حسن خیانت کردند . وپسر عمویش مسلم‌بن
را بدست دشمن دادند وبرادرش حسین‌را بسوی خود خواندند . و
ٔ یاری دادند. ولی وقتی‌که بسویشان‌آمد ، شمشیر های خودرا به‌یزید
ختند .

زینب نتوانست‌ببیندکه‌کوفیان برحسین وجوانانش‌میگریند. باآنکه
ی‌بدست‌آنهاقربانی شدند. آنان برای‌اسیری دختران رسول‌زاری‌میکنند
ی‌جزخودکوفیان هتك حرمت‌آن خاندان‌را نکرده !

سخنان پدرش علی را بیاد آورد ، پدرش از اهـل کوفه نکـوهش میکرد، وازآنان شکایت داشت، زینب دیدگان خودرا بسوی نقطهٔ دوری متوجه گردانید:

جائی که پیکر های پاره پاره عزیزانش در بیابان افتـاده بودند ، سپس چشمانش بسوی گریه کنندگان بازگشت، و اشارت کرد که خـاموش شوید...

همه سرهاراازخواری وپشیمانی بزیرانداختند وتازینب سخن میگفت چنین بودند:

«اما بعد ، ای اهل کوفه ، گریه می کنید ؟ ! هرگز اشك هـای شما نایستد، وشیونتان آرام نگیرد . مثل شما مثل زنی است که هرچه رشته است پنبه کند! شما ایمان خودرا بازیچهٔ فساد قراردادید، وبدانید که باری شوم بردوش کشیدید!

آری بخدا چنین است . باید بیشتر بگریید ، و کمتر بخندید ، شما چنـان خودرا ننگین کردید که شستن نتوانید : ننگ کشتن نوادهٔ خـاتم پیغمبران وسالار فرستادگان را چگونه می‌توانید بشوئید، کسی که نقطه اتکاء شما و چراغ راهنمای شما و سرور جوانـان اهل بهشت بود ، بدانید کـه بنادانی وپلیدی جنایتی عظیم مرتکب شدید! آیا تعجب می کنید اگر آسمان خون ببارد؟..

نفس پلید شماجنایتکاری را نزد شما خوب جلوه داد، تـا خشم خدای را برای شما بیاورد، ودرعذاب الهی برای همیشه گرفتارباشید ..

آیا میدانید: چه جگری را پاره پاره کردید ؟ وچه خونی راریختید؟ و چه پرده نشینی را پرده دریدید ؟ جنـایتی بزرگ مرتکب شدید که از عظمتش نزدیك است آسمان ها بشکافد ، وزمین از هم بپاشد وکوهها خورد شود . »

کسی که خطبهٔ زینب راشنیده بود میگوید :

– بخدامن بانوئی سخنورترازاوندیدم، گوئی اززبان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب سخن میگفت.

زینب گفتارش‌را هنوز تمام نکرده بود که صدای گریهٔ مردم بلند شد و همگی ازهراس این مصیبت بزرگ مات وازخود بیخود شدند»

آنگاه زینب روی خودرا از کوفیان برگردانید، وبجائی که خودش راو سائراسیران آن خاندان کریم رامیبردند، متوجه شد.

زینب براه خودادامه داد، تابدارالامارة رسید، دراین هنگام در گلوی خودش سوزشی احساس کرد!

زینب همه جای این خانه‌رامی‌شناخت: این‌جا روزی خانهٔ زینب‌بود: روزگاری که پدرش علی امیرالمؤمنین با عظمتی بی مانند جهان را پر ساخته بود.

اشك در دیدگانش حلقه زد، ولی خودداری‌کرد مبادا گریه خوارش کند، زینب شجاعت خودرا بکمك طلبیده، ازمیدان بزرگی که درجلوی دارالاماره بودبگذشت، میدانی که بیش‌ازبیست سال‌پیش‌دیده‌بودکه فرزندش عون درآن‌دوباله راه میرفت وبازی‌میکرد، وبزرگواری برادرانش‌حسن و حسین دل‌وچشم همگان‌را پرکرده‌بود.

زینب دست راستش را بروی باقی‌مانده قلبش گذارد، مبادا از هم بپاشد در آن دم‌که باطاق بزرگی رسید، ودید عبیدالله زیاد درجائی نشسته که پدرش در آنجا می نشست، و از میهمانان پذیرائی می‌کرد، و بافرستادگانش و سران سپاهش و استانداران سخن می گفت ... بجای مه نشیند کژدم کور!!!

امروز دگرباره زینب بدرون‌این‌خانه پامی گذارد، درصورتیکه‌اسیر شده ویتیم گردیده وداغدیده، وپدروفرزند ودوبرادرش، وبقیه خویشانش‌را ازدست داده، خواست دراین هنگام قطره اشکی بفشاند، ویا ناله‌ای‌کند، شاید اندکی‌ازآلام خودبکاهد، ولی خوش نداشت‌که گریان وذلیل باابن‌زیاد روبروشود.

هیچوقت زینب مانند امروزاحتیاج نداشت‌که بعظمت روحی، ونیروی معنویش‌اعتماد کند، وبارجمندی خاندان، وشرافت تبار، واصالت نژادش‌پناه برد،. تاآنطوری‌که شایسته نواده رسول خدا وبانوی خردمند بنی‌هاشم است، دربرابر ابن‌زیاد بایستد، ولی امروزبزرگترین احتیاج را به‌آن دارد، تا

ند آنچه‌را که از او شایسته‌است، انجام دهد. پس از آنکه روزگار همه
انش‌را از کفش ربوده...

زینب که پست‌ترین لباسهایش‌را برتن‌داشت. و کنیزانش‌دورش‌را گرفته
ند. با ابهت‌وجلالی‌هرچه‌تمامتر قدم پیش‌نهاد. وبدون آنکه به‌امیرسرکش
خوار اعتنائی‌کند رفت‌و بگوشه‌ای‌بنشست.

ابن‌زیاد که زینب‌را مینگریست که اینگونه باجلال وعظمت‌نشست، بدون
ه‌اجازه نشستن‌بگیرد، پرسید:

- تو کیستی؟

زینب جواب نداد.

پرسش‌را دوبار یا سه‌بار تکرار کرد ولی‌زینب برای آنکه خوردش کند،
چکش‌سازد. جوابش‌را نداد.

یکی‌از کنیزان زینب جواب داد:

- این‌زینب دخت‌فاطمه است.

- ابن‌زیاد که از رفتار زینب بخشم آمده بودچنین گفت:

- حمد خدای‌را که شماهارا رسواکرد، وبکشت. ودروغتان‌را روشن
.

زینب که با نظرحقارت بدومینگریست گفت:

حمد خدای‌را که بواسطه پیغمبرش‌مارا عزیزومحترم قرارداد؛ واز
پاك گردانید، فقط گناهکاررسوا میشودو تنها فاجردروغ میگوید، واو
الله غیرازماست»

ابن‌زیادپرسید: :

- کارخدارا باخویشانت چه جوردیدی؟

زینب که همچنان عظمتش‌استواربود گفت:

- سرنوشت آنها کشته شدن وفداکاری بود، همه رفتند، و دربسترهای
رمیدند. وبهمین زودی‌خدای آنهارا باتوجمع خواهدکرد، ودرپیش او
مه خواهیدشد»

در این جـا ابن زیاد سرکش وپلید کوچك شد. وبرای آنکه درد

را شفا بخشد گفت:

ـ خدای مرا ازشورش تو و یاغیان سرکش خویشان تو آسوده گردانید، و
رونی مرا شفا داد.

زینب اشکهای خودرا پس زدو گفت:

ـ تو پشت و پناه مرا کشتی، وخاندان مرا نابود کردی، وشاخه‌های مرا
، وریشه مرا کندی، اگر این جنایتها، دردترا شفا می بخشد، بیقین بدان
ده گشتی، وشفا یافتی !!

ابن زیاد خشمگین شد و گفت:

ـ این زن سخن پردازی میکند، پدرش نیز سخن پردازو شاعر بود.

زینب نیز بالحنی قاطع ومحکم گفت:

زن را باسخن پردازی چکار؟ من بادرد خود، سروکاردارم!

ابن زیاد چشم خودرا ازسوی زینب بر گردانید، وچهره‌های اسیران را
گریستن گرفت تا چشمان پلیدش در برابر علی اصغر(۱) فرزند حسین بایستاد
ماندن وی را غریب شمرد و پرسید :

ـ نام تو چیست؟

جوان پاسخ داد :

ـ علی بن حسین

ابن زیاد درعجب شد و پرسید :

آیا علی بن حسین را خدا نکشت؟

جوان چیزی نگفت

ابن زیاد که می خواست بسخن گفتنش وادارد گفت :

چرا سخن نمی گوئی ؟

جوان گفت:

---

(۱) نام امام سجاد است، وعلی اکبر نام فرزند بزرگ سیدالشهداء
ه در کربلا شهید شد. کودک شیرخوار آن حضرت نامش عبدالله است نه
غر

مترجم

برادری داشتم که نام‌او نیز علی بود مردم او را کشتند.

ابن‌زیاد گفت :

خدا او را کشت!..

جوان خودداری کرد چیزی نگفت ولی پس‌از آنکه ابن‌زیاد دوباره بسخن گفتن وادارش کرد، این آیه را تلاوت کرد:

الله یتوفی الانفس حین موتها وماکان لنفس ان تموت الا باذن الله

خدای در وقت مرگ همه را می‌میراند، وهیچکس نمیتواند بمیرد مگر باذن خدا

آن خودخواه سرکش فریاد زد :

بخدا تو از همان‌ها هستی. وای بر تو!

سپس باطرافیانش نظری انداخت و گفت:

- ببینید بسن رشد رسیده؟ من او را مرد می‌شمارم!

آنگاه فرمان کشتن او را صادر کرد، در این هنگام عمه‌اش زینب دست در گردن جوان انداخت و در آغوشش کشید و گفت:

ای ابن‌زیاد، هرچه از ما کشتی بس است، هنوز از خون‌های ما سیراب نشدی؟ آیا از ما کسی را باقی گذاردی؟

سپس او را سوگند داد که از ریختن خون جوان در گذرد یا آنکه خودش را با او نیز بکشد..

ابن زیـاد مدتی بزینب نگریست سپس بسوی اطرافیانش روی کرده گفت :

خویشاوندی چیز عجیبی است گمانم آنست که دوست میدارد وی را نیز با او بکشم، جوان را آزاد بگذارید تا با اهل بیتش برود.

ابن‌زیـاد فرمان داد که سر حسین را بر سر چوبی نهادند و در کوفه بگردانیدند.

سپس گـردن و دست هـای علی زین العابدین را در غل و زنجیر کرد ...

☆☆☆

کاروان بارد گربسوی شام براه افتاد.

کاروان عبارت بود: ازسرحسین وسرهفتادتن ازخویشان ویارانش، و کودکانیکه اسیربند وزنجیر بودند، وبانوان اسیرآن خاندان کریم که بروی بارها جایشان‌داده بودند، آنگاه زیرنظر گماشتگان سنگدل ابن‌زیادسفرشام آغاز گردید.

علی‌بن‌حسین درطول‌راه سخنی نگفت.

وعمه‌اش نیزسخن نگفت.

مصیبت ناگوارزبان هردورا بسته بود، پسرحسین برخودمی‌پیچید و باخاموشی به‌بندهای گرانبارمینگریست، زینب باسکوتی بهت‌آمیز بسرهای شهیدان نگاه میکرد!

وقتیکه‌بشام رسیدندآنان‌را یکسره ببارگاه‌یزیدبن‌معاویه بردند، ولی ناله وشیون زن‌ها ازخانه‌هایش بلندبود، وفضاراپرکرده‌بود!

یزید بزرگان اهل‌شام‌را دعوت‌کرده وآنان‌را بدورخودنشانیده بود، و سر حسین را در پیشش نهاده بودند، یزید باطرافیان خود روی‌کرده چنین گفت:

داستان این‌سر باما، مانند گفتهٔ حصین‌بن‌حمام‌است:

ابی قومنا ان ینصفونا فانصفت قواضب فی ایماننا تقطر الدما
یفلقن‌ها ما من رجال اعزة علینا و هم کانوا اعق واظلما

- خویشان‌ما باماانصاف ندادند، پس‌شمشیرهائیکه دردست راست‌مابود وازآن خون میچکیدانصاف داد.

وفرقهای مردانیکه نزدماارجمندبودند، بشکافت ولی‌آنان‌نامهربان‌تر وستمکارتربودند.

سپس درحالیکه اشاره‌ای بسرشهید میکرد بسخن خود ادامه داده گفت:

«آیامیدانید که این‌سرازکجاآمد؟ اومی گفت: پدرم علی‌ازپدراوبهتر است، مادرم فاطمه ازمادراوبهتراست، جدم رسول‌خدا ازجد اوبهتر است،

ومن خودم ازاو بهتر هستم، و برای خلافت شایسته‌ترم.

«اما اینکه می گفت پدرش از پدرمن بهتراست، پدرش و پدرم نزد خدا محاکمه کردند، ومردم می‌دانند که حکم بسوی کدام یك بود. واما سخن او که مادرم ازمادراو بهتراست، آری چنین است فاطمه دخت رسول‌خدا از مادر من بهتراست واما اینکه گفته بود، جدم رسول خدا ازجد او بهتر است، آری چنین است کسیکه ایمان بخدا و روز واپسین داشته باشد نمی‌تواند در میان مسلمانان همدوش ومانندی برای رسول خدا بیابد - ولی او یعنی حسین از ناحیه فهمش آمد، ولی نخوانده بود، قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك من تشاء: بگوخدای دارای شهریاری است و بهر که خواهد پادشاهی دهد وازهر که خواهد بستاند»

☆☆☆

سپس یزید فرمان داد که اسیران را وارد کنند.

مجلسیان بدختران دودمان هاشم نگاه میکردند، کسانیکه تا دیروز در پس پردهٔ عزت و احترام قرارداشتند و بیگانه‌ای رخساره آنان‌را ندیده بود...

هنگامیکه بزرگواری وارجمندی این دودمان‌را بخاطر آوردند، همگی ازشرم چشم برهم نهادند، مگر یك مرد تنومند، شامی، سرخروی که بفاطمه دخترعلی(۱) مینگریست، وبانگاههای آزمندانه میخواست اورا ببلعد فاطمه هراسان ولرزان راه گریزمی‌جست.

مردشامی برخاست وبه یزید گفت:

- یاامیرالمؤمنین این دوشیزه‌را بمن ببخش!

فاطمه در حالتی که از وحشت می‌لرزید دامن خواهرش زینب را گرفت.

زینب خواهررا درآغوش گرفت و گفت:

---

(۱) دور نیست که این فاطمه دخترحسین وبرادرزاده زینب باشد نه خواهر.

«مترجم»

- گمان دروغ بردی وفرومایگی کردی، نه توچنین حقی داری و
یزید !

یزید خشمگین‌شد و گفت:

- تو دروغ گفتی ، من این حق را دارم و اگر بخواهم این‌کار
خواهم کرد.

زینب گفت:

- هرگز! چنین‌حقی‌را خدابرای توقرار نداده، مگرآنکه ازدین‌م
خارج‌شوی وبکیش دیگربگرائی.

سخن زینب‌آتش خشم یزیدرا برافروخت، وباحالت انکارپرسید :

- بامن‌چنین‌سخن‌می گوئی؟ پدروبرادرت ازدین‌خارج شدند.

زینب بالحنی‌محکم جواب داد:

- بدین خدا ودین پدرم وبرادرم وجدم تو وپدرت وجدت هدای
شدی !

یزید باخشم گفت:

- دروغ گفتی ای دشمن‌خدای!

زینب سرش‌رابطوراستخفاف تکان دادو گفت:

- تو فرمانروائی هستی مسلط وظالمانه دشنام میدهی وبقدرت خو
مینازی ..

یزید جوابی نگفت.

مجلس‌را خاموشی بهت‌آمیزوسنگینی فراگرفت، مردشامی که فاطم
چشمش‌را پرکرده‌بود. ذوباره بسخن‌آمد:

- یاامیرالمؤمنین این‌کنیزك‌را بمن‌ببخش!

امیرش‌بانگ زد:

- خفه شو، خدای بتومرگی حتمی‌دهد!

. . .

سپس مصیبتی ناگوار روی داد:

یزید ازسرهای شهدا، سرپوش برداشت، و خم شد وبا خیزرانی‌کـ

در دست داشت بر دندان هـای امـام نواختن آغـاز کرد ، واین اشعار را میخواند:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلو و استهلو فرحا ثم قالوا یا یزید لاتشل

ایکاش پدران من درجنگ بدر، میدیدند: که ایل خزرج اززخم نیزه های مابه‌آه وفغان آمده‌است(۱)

تا شادی از سر و رویشان می‌ریخت ،آن وقت می گفتند یزید دیگر بس است.

بانوان بنی‌هاشم بگریه‌درآمدند، جززینب که بخودش جنبشی‌داد، وبه آن مردسرکش نهیبی‌زدو گفت :

- خدای درقرآن براستیٰ گفت:

ثم کان عاقبة الذین اساؤ السوء ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزئون:

- سرانجام کسانیکه کارزشت کردند اینست که‌آیات خدارادروغ‌شمارند ومسخره کنند.

ای یزید! اکنون که سرتاسرزمین وآسمان‌را برماتنگ گرفته‌ای ، و مارا مانند اسیران بهرسومیکشانی، بگمانت که پیش‌خدای برای‌ما پستی، و برای توشرف ومنزلت می‌باشد؟ وحالاکه می‌بینی که جهان سربفرمان‌تونهاده وحوادث طبق دلخواه توروی می‌دهد، برخودمی‌بالی، وبرخویشتن‌همی‌نازی اگرخدای بتوچنین مهلتی‌داده، بدانکه درقرآنش گفته:

ولایحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین

-کسانیکه کافر شدند گمان نکنند ،که مهلت ما بسودآنها است ، ما به‌آن‌ها مهلت می‌دهیم تابر گناه بیفزایند ، و عذاب خوارکننده‌ای در انتظاردارند.

---

(۱) شعراول ازابن زبعری است کـه ازشعرای‌کفار بوده ودرجنگ احد بمناسبت پیروزی‌کفار برمسلمانان گفته

- مترجم -

ای زادهٔ بردگان ، آیا این ازعدالت‌است ، که تو دختران وکنیزکان خودرا درپس پرده بنشانی ، ودختران رسول خدا ص را مانند اسیران بگردانی ، وپرده حجابشان‌را بدرانی، تاازناله وآه ، سینهٔ‌تنگشان بگیرد، وآوازشان برنیاید، افسرده وغمگین برشتران بار شوند، ودشمنان آنهارا ازاین شهر بآن شهر ببرند، نه یاری تاغمخوارشان باشد، ونه جائی تا آسایشگاهشان گردد، وهردورونزدیکی برایشان بنگرد، وقتیکه مردانشان درکنارشان نباشند.

یزیدا !آیا میگوئی ، ایکاش بزرگان خاندان من که در بدرکشته شدند ، می‌بودند ، و می‌دیدند ! و خودرا گناهکار نمی‌شماری ؟ واین‌را گناه بزرگ نمی دانی ؟ و بی‌شرمانه با چوب خیزران بر دندان های ابوعبدالله مینوازی ؟

چرا نکنی ؟ باآنکه باریختن خون‌هائی پاك، خون‌های ستارگان زمین‌ازدودمان عبدالمطلب زخمهارا خنجرزده‌ای، وریشهٔ‌پاکی وبزرگواری را ازبن برکنده‌ای !

بزودی درداد‌گاه عدل‌الهی احضارخواهی‌شد، اینوقت استکه‌آرزو میکنی: ایکاش‌لال‌بودی وکوربودی.

یزیدا! بخدا سوگند، هرچه‌کردی بخودکردی، جزپوست تن خودرا نخراشیدی، وجز گوشت خویش‌را نبریدی ، بهمین نزدیکی بر خلاف میل بسوی رسول خدا برده خواهی‌شد، وخواهی دیدکه فرزندانش وبستگانش‌در قرقگاه قدس‌الهی نزدآن حضرت جمعند، روزیکه خدای‌آنان‌را ازجدائی و پراکندگی‌آسوده سازد.

پسرمعاویه، بهمین زودی تووآنکسیکه ترابرگردن مسلمانان سوار کرده، خواهید دانست که‌کدام یك ازما بدبخت‌تر وبی‌کس تریم ، روزیکه دادگاهی‌آماده شود، وخدای قاضی‌آن‌باشد، وجدماخصم توگرددوهمهٔ‌اعضا، وجوارح‌توگواهان جنایات توباشند

اگرستم برمارا دراین جهان غنیمت شمردی، بدانکه درآن‌جهان‌باید غرامت بپردازی، آندم‌که جزنتیجهٔ‌کارهایت چیزی بدردتونخورد، آنوقت‌است که توبه‌ابن‌مرجانه پناه‌بری، واوبتوپناه برد، توازاوکمك بخواهی واوازتو

کمک بخواهد وتووهمکارانت پای ترازوی عدل الهی زوزه بکشید، وبهترین توشه‌ایکه همراهتان باشد، کشتارفرزندان محمد ص بود. بخداسوگند، که من تاکنون بجزازخدای نترسیده‌ام، وجزپیش اوشکایت نبرده‌ام، پس هرحیله‌ای داری بکاربر، وهرچه میخواهی بکوش، وآنچه نیروداری مصرف کن، بخدا که ننگ این ستمکاری را نتوانی شست.

زینب آرام گرفت، یزید سر بزیر افکند وهرکس درآنجا بود چنان سر بزیر و خاموش شدند، که گوئی مرغ مرگ بر سر همه سایه افکنده است . . .

. . .

نقل میکنند که هند دخترعبدالله عامرزن یزیدآنچه درمجلس شوهرش رخ دادشنید، پیراهن رانقاب کرده، وبدرون مجلس آمد و گفت:

- یا امیرالمؤمنین، این سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا است ؟

یزید گفت:

- آری، بر اوشیون کن وسیاه بپوش...

یکی ازاصحاب پیغمبر هنگامیکه دید: یزید باخیزران بردندان‌های حسین مینوازد، باتعجب گفت:

آیا با این چوب بردندان های حسین مینوازی ؟ چوب تو بجائی میخوردکه من دیدم رسول خداص آنجارا می‌مکید! ولی ای یزید، تو روز قیامت خواهی آمد وابن‌زیاد شفیع تواست، واین سرخواهدآمد ورسول خدا شفیع اواست.

✡✡✡

یزید ازدیدارزینب ناراحت شد، وگفتاراوتکانش داد، روی اززینب بگردانید، وبسوی زینب وبانوان دیگراشاره کردکه بخانهٔ اوروند

سپس فرمان داد، تاعلی بن حسین را باغل وزنجیر واردمجلس کردند، علی گفت:

- اگررسول خدا مارا درزنجیرمی‌دید، بازمیکرد.

یزید که هنوز طنین سخنان زینب در گوشش بود گفت:

- راست گفتی.

وامر کرد زنجیررا باز کردند وسپس اورا نزدیك خود خواند، ومانند کسیکه معذرت خواسته باشد، گفت:

- ای علی بن حسین ، دیدی پدرت خویشاندی را بامن برید، و حق مرا نشناخت ، وبا حکومت من بستیزه جوئی برخاست، خدا با او چنان کرد که دیدی»

جواب علی تلاوت این شریفه بود:

ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا انفسکم الافی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك علی الله یسیر لکیلا تأسو علی مافاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور:

هر مصیبتی که درزمین رخ می‌دهد وبرشما روی میآورد، در دفتر پیش از آنکه آن را بیافرینیم نوشته شده، که این برای خدا آسان است، تا بر آنچه از دستتان برفت افسرده نشوید، وبآنچه که بدستتان آمد دلخوش نگردید، وخدای هیچ متکبر برخود بالنده‌ای را دوست نمی‌دارد.

یزید خواست که این آیه را بخواند:

ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم

هرچه بشما میرسد آثار عمل خودتان است

ولی بزودی خاموش گردید زیرا ضجۀ زنان که بسیار دردناك وجانگداز بود از دور شنیده می‌شد.

نه تنها بانوان بنی‌هاشم گریه میکردند، بلکه زنان بنی‌امیه با اشکهای خود با ایشان همدردی می کردند.

ازدودمان معاویه زنی نماند که مصیبت زدگان را با گریه وزاری برای حسین استقبال نکند.

سه روز سوگواری و نوحه گری برپا شد، سپس یزید امر کرد که مصیبت زدگان بهمراهی نگهبانی درستکار که سوارانی وخدمتگذارانی تحت فرمانش بودند، آمادۀ سفر بسوی مدینه شوند.

نقل میکنند: یزید در هنگام وداع با علی بن حسین چنین گفت :

- خدای لعنت کند پسر مرجانه‌را، بخدا اگر من با پدرت روبرو میشدم، هرچه ازمن میخواست، باو می‌دادم، وبا تمام قوا مرگ‌را ازو دور می کردم، هرچند بهلاکت بعضی از فرزندانم تمام می‌شد، ولی آنچه راکه دیدی خواست خدا بود»

سپس تقاضا کرد که هرحاجتی برای او پیدا می‌شود بنویسد، و آنگاه بسوی خوابگاه خود رفت، ولی هنوز طنین صدای زینب در گوشش بود، که بشدتی هرچه تمامتر تکانش می‌داد..

☆☆☆

نگهبان زنان و کودکان حسین‌را از شام بیرون آورد: و آنها را با آرامش و مهربانی درشب راه می‌برد، همه در پیشاپیش او حرکت می کردند، وهیچ یك از نظرش دور نمی‌شدند، هنگام پیاده شدن از ایشان کناره می گرفت، وخودش وکسانش همچون پاسبانان در اطراف پراکنده می‌شدند، و آنان‌را آزاد می گذاردند که اگر کسی بخواهد وضوئی بگیرد، یاقضاء حاجتی کند آسوده باشد وشرم نکند، وبا آنها درراه همراهی میکرد و گاهگاهی می‌پرسید:

.آیا احتیاجی دارید»

دریکبار زینب گفت:

- اگر می‌شد، ما را از راه کربلا می‌بردی؟!

نگهبان غمگینانه جواب داد:

- اطاعت می کنم!

بردشان تا بزمین شوم کربلا رسیدند..

☆☆☆

چهل روز بر آن کشتار گذشته بود، وهنوز قسمتهائی اززمین بخون شهیدان رنگین بود، وقطعات گندیده ازپیکرهای آنها که وحشیان بیابان ازخوردن آنها سربازده بودند، موجود بود(۱)

---

(۱) مشهوراست که سه روز پس ازواقعه عاشورا بنی‌اسد آمدند، و پیکرهای شهدارا دفن کردند..

«مترجم»

نوحه‌گرها بنوحه‌گری برخاستند، سه روز در آنجا بماندند، وآنی سوزش دلشان آرام نگرفت، واشکشان نایستاد، سپس کاروان مصیبت زده راه مدینه‌را پیش گرفت.

هنگامی که نزدیك مدینه رسیدند فاطمه دختر علی بخواهر خود بانوی بانوان زینب گفت:

- خواهر عزیزم، این مرد که بهمراه ما آمد بما نیکی کرد، آیا صلاح میدانی به‌او چیزی بدهیم؟

بانوی خردمند جواب داد:

- بخدا چیزی همراه ما نیست که باو بدهیم بجز زیورمان..

آنگاه النگو ودستبدهایشان‌را درآورده پیش آن مرد فرستادند واز اینکه هدیه بسیار ناچیزاست معذرت خواستند که اکنون دست‌تنگیم وچیزی نداریم.

ولی آن مرد زیورهارا پس فرستاد و گفت:

- اگر آنچه من کردم‌برای دنیابود، زیورهای شما آنقدر می‌ارزید که مرا خشنودسازد، ولی بخدا که جزبرای خدا وبرای بستگی‌شما بارسول‌خدا، کاری نکردم..

بازگشت کاروان

دراین مدت مدینه درخاموشی بهت‌آمیزی فرورفته‌بود، وپیوسته‌مترصد بودکه‌بداند برسرحسین‌سبط رسول‌چه‌آمده، حسینی‌که برحسب‌دعوت‌شیعیانش بکوفه رفته‌بود، ناگهان منادی ندا داد:

- علی‌بن‌حسین باعمه‌ها وخواهرانش آمده‌اند،

علی‌بن‌حسین؟ عمه‌ها وخواهران؟

پس‌امام حسین‌کجااست؟ پس‌عموها وبرادران‌کجایند؟ پسرعموها چه شدند؟ ستارگان زمین‌که‌فرزندان زهرا، وازدودمان عبدالمطلب‌بودند، کجا رفتند؟ وبرسر آنها چه‌آمده ؟ وکجا؟.. وکجا؟

انعکاس این‌خبرشوم همه‌جارا پرکرد، تابدامنهٔ‌کوه احدرسید، واز آنجا ببقیع‌رفت، واز آنجا بمسجدقبا.

خبری بودآرام، ولی‌جانگدازوجگرخراش، ودیری‌نپائیدکه این خبر درمیان ناله‌های گریه‌کنندگان، وشیون‌های ضجه زنندگان نابودشد.

درمدینه بانوئی‌پرده‌نشین‌نماند، مگرآنکه ازپرده‌بیرون‌آمد وبنوحه گری وناله وزاری پرداخت:

زینب دخترعقیل ابن‌ابی‌طالب، خواهرمسلم ازخانه بیرون شتافت و خودرا درپیراهن‌پیچیده بودوهمراه اوزنان وکنیزکانش‌بودند، زینب‌مینالید ومی گفت:

چه جواب می‌دهید؟ اگرپیغمبرازشما بپرسدکه بعد ازمن‌بافرزندان من واهل بیت‌من چه‌کردید؟ دسته‌ای‌را اسیرکردید ودسته‌ای‌را آغشته بخون، آیا پاداش خیر خواهی من این بودکه با بستگان من اینگونه رفتار کنید!

صدائی ازدور شنیده میشدکه باناله میگفت:
ایکسانی که حسین را ازروی نادانی کشتید، مژده باد شمارا که عذاب و شکنجهٔ الهی در انتظار شماست.
همه آسمانیان: پیغمبران، وفرشتگان، وفرمانبران حق بشما نفرین میکنند، شماها برزبان سلیمان وموسی وعیسی لعنت شده‌اید!
کاروان مصیبت کشیده درمیان دسته‌جات مردمی که باستقبال آمده بودند قرار داشت.
مدینهٔ پیغمبر منظره‌ای دردناکتر از آن روز ندیده بود، وتا آن روز باین اندازه مردوزن اشک ریزو گریان ننگریسته بود.

...

مدینه شبی را بیاد می‌آورد که این کاروان بسوی مکه روانه شد، آن شب از شب‌های ماه رجب بود، که کاروانی مجلل ازمدینه بیرون رفته، وقافله‌سالارش زینت جوانان اهل بهشت درمیان خرمنی ازستارگان درخشان قرار داشت کاروانیان میرفتند، تایزید پسرمعاویه راکه برای خلافت شایسته‌اش نمیدانستند ازتخت سرنگونش سازند.
اکنون بیش ازچند ماهی نگذشته که کاروان ازسفرخود بازمیگردد، پناه برخداکه روزگار با آنها چه کرد!!
آنان را باشتاب بسوی قتلگاه ببرد، هنگامیکه بدره مرگ رسیدند، دره‌ایکه آن‌را دره آرزو می‌پنداشتند، داس اجل یکایکشان‌را دروکرد، وجز این باقی‌مانده محنت‌کشیده که عبارتند ازکودکانی یتیم و زنانی داغدیده کسی نماند.
وازمردان بزرگ وجوانان رشیدکاروان هیچ مسافری برنگشت.

...

مدینه رسول شبها وروزها شاهد مجالس ماتم وسوگواری بود، وبنوحه های جانسوز نوحه گرها گوش میداد؛ وزمین پاکش سرشک گریه کنندگان‌را دربرمی گرفت.

دراین‌وقت عبدالله جعفر شوهر زینب‌را می‌بینیم، که درخانه می‌نشیند وتسلیت دهندگان بحضورش میروند و او را برای شهادت عون واکبر، و محمد، وپسرعمویش حسین، وبقیه شهدا ازفرزندان جعفروعبدالمطلب تسلیت می گویند.

ومیشنویم که غلامی‌ازغلامانش احمقانه می گوید:

ـ این‌مصیبت‌را ازحسین‌داریم»

عبدالله خشمگین شده و کفش خود را بسوی غلامش پرتاب کرده می گوید:

ای پسرزن گنده‌تن، آیا درباره حسین‌این‌سخن‌را میگوئی؟ بخدااگر درخدمتش میبودم، دوست می‌داشتم که ازوجدا نشوم تاباوکشته‌شوم، بخدا آرزوداشتم که خودم‌بجای‌فرزندانم‌درراه حسین‌جانبازی کنم، چیزیکه‌مصیبت مرادرباره این‌دوپسر تخفیف میدهد، آنستکه آنها در راه برادرم وپرعمویم کشته شدند وتاآخرین‌نفس یاریش‌کردند»

سپس بمجلسیان روکرده می گوید:

«مصیبت حسین‌برمن بسیارسخت وناگواراست، هرچند دودستم‌اورا یاری نکردند ولی‌دوفرزندم یاریش‌کردند»

مجالس ماتم و سوگواری پایان می پذیرد، ولی سوز دل زنان بیوه شده و داغ دیده پایان ندارد، ومی‌سوزند ومی‌سازند، وهر روز میروند برسر قبرستان وبرای عزیزانی‌که درکربلاشهید شده‌اند می‌نالند ومیزارند و نوحه سرائی میکنند، طنین ناله وشیونشان بمدینه می‌آید ودوست ودشمن برآنها میگرید.

نقل میکنندکه ام‌البنین دخت حزام همسر امام علی٤ بقبرستان بقیع میرفت وبرای چهار پسرش: عبدالله، جعفر، عثمان، وعباس» گریه میکرد، نوحه سرائی‌مینمود- نوحه‌ایکه سوزناك ترین وجانسوزین‌نوحه سرائیها بود، مردم گرداین بانوجمع میشدند وبنوحه سرائیش گوش‌می‌دادند، حتی مروان حکم- دشمن دودمان ابوطالب- می‌آمد وبنوحه های ام‌البنین گوش‌میداد، وگریه میکرد!

ونقل شده که رباب دخت امرءالقیس همسر امام حسین مادر سکینه پس از شهادت آن حضرت بمدینه باز گشت، وهر کس از بزرگان قریش اور اخواستگاری کرد نپذیرفت، ویك سال بیشتر بعد از آنحضرت زنده نماند، وسقف خانه‌ای بر اوسایه نینداخت تا بیمار شد وازدنیا برفت.

بانوی بانوان زینب را درمجالس عزاوسوگواری که عبدالله جعفر برای دوفرزندش برپا کرده، نمی‌بینیم، بگمان مامیرسد که بیدارخوابی ورنج مصیبت وفرسودگی براوفشار آورده، ودراثر ناتوانی بخواب رفته است.

ولی چیزی نمی‌گذرد، که اورامی‌بینیم ازاشك خودداری کرده، ودرپی انجام کاری شده وچیزی را جستجومیکند.

امروزبرای زینب بجز گریه وزاری وظیفهٔ دیگری است!

این خون پاك نباید بهدررود.

وبخدا این شهداء بزرگوار، سزاوار نیست که ازصفحه گیتی محوشوند.

آخرین سفر

بانوی بانوان آرزوداشت که چند روزه آخرعمررا درکنارجدش رسول خدا بگذراند، ولی بنی‌امیه ازاین‌هم جلوگیری کردند.

زینب وکسانیکه همراهش بودند مصیبتهائی‌راکه سبط رسول‌خدا از لشگریزید دیده‌بودمی گفتندوآن قربانگاه خونین‌راکه امام‌حسین‌وشیعیانش را درآن سربریده بودند توصیف میکردند.

وجود بانوی بانوان زینب درمدینه‌کافی بود که‌آتش حزن برشهیدان را شعله ورکند و مردم‌را برضد ستمکاران بشوراند ، تاکار بجائی رسیدکه نزدیك شد شورش برضد بنی‌امیه پیدا شود، فرماندار مدینه به‌یزید گزارش داد :

«بودن‌زینب درمیان اهل‌مدینه احساسات‌رابرمی‌انگیزاند، اوزنی‌است فصیح، خردمند، دانا، اووکسانیکه با اوهستند تصمیم گرفته‌اند برای‌خون‌خواهی قیام کنند»

یزیدامردادکه باقیمانده اهل‌بیت‌را بشهرها ونقاط مختلف‌تبعیدکرده وپرا کنده‌شان سازد.

فرماندار ازبانوی بانوان خواست که ازمدینه‌بیرون رودوهرجائی که خواهد اقامت کند.

زینب که ازین‌سخن‌خشمگین‌شده وبهیجان آمده‌بود گفت :

«خدای می‌داند که چه‌ها برسر ماآمده است : بهترین‌کس ما کشته شده،وباقیمانده ماراازین‌شهربه‌آن شهرچنانکه چارپایان‌را میرانند، براندند ومارا بربارها سوارکردند، بخداهرگز بیرون نخواهم رفت هرچند خونمان ریخته شود»

ولی زنان بنی هاشم از خشم آن ستمگر بر زینب بیمناک شدند، دور بانو را گرفتند، و با ملایمت و مهربانی باوی سخن گفتند، و هم دردی کردند، و بخارج شدن از مدینه متمایلش ساختند، زینب دختر عقیل بن ابیطالب گفت:

«دخترعموی عزیزم، خدای دروعده‌ایکه بما داده‌است، راست گفته، زمین‌را تحت اختیار ما خواهد گذارد، که ازهرجایش بخواهیم بهره‌برگیریم وبهمین زودی خدای کیفر ستمکاران‌را خواهد داد.. سفر کن بشهریکه در آسایش وامان باشی»

. . .

زینب بقصد مصر آمادهٔ سفرشد ومدینه‌راترک گفت..

وه که زینب چه‌بسیارسفر کرده !

آیابابد تمام عمررا درخانه‌بدوشی ازشهری‌بشهری بسربرد، و روی زمین یکجا پیدانکندکه در آن بیاساید؟

بانوان بنی هاشم که بهمراه زینب بودند، احساس‌کردند، که بانوی خردمندشان نیرویش‌را ازدست داده، وتاکنون اینسان ناتوان نبوده اومات‌و حیرت زده مینگرد، ودیدگانش‌خشک گردیده واشکی‌نمیفشاند، گویاهستی‌او درهم شکسته‌شده وبربادرفته؟

می‌خواهند مأنوسش کنند وآشفتگیش‌را برطرف سازند، ولی جز بر بهت وپریشانیش افزوده نمیشود، درآخرکار بخاطرشان رسیدکاری کنند شاید بارغمش سبک شود: ازمصائب کربلا سخن گفتند، تا عقدهٔ دلش‌بترکد وبگرید..

ولی‌اشک درحلقه‌های چشمش‌سنگ شده‌بود.

و زخم قلبش چنان عمیق گشته بود که شکافی کشنده ایجاد کرده بود.

. . .

گرفتگی واندوه بانوی بانوان درشبهای اخیرمسافرت ازهمه منزلها بیشتربود.

کاروان شب‌رو ازخاك حجاز بگذشت ، جائی که چمن زار کودکی
اقامتگاه پدران و نیاکان زینب بود.

و بخاك نیل نزدیك شد، جائی که زینب غریب است نه کسی دارد و
منزلی ..

ابرهای تیره جهان‌را فرا گرفته بودوماه در آسمان یافت نمیشد.
بر بیابان شرقی مصر هوا ایستاده، سنگینی میکرد.
گویا درنگ کرده تاکاروان شب‌پیمارا ببیند.
وحشت وهراس آن فضای پهناوررا پر کرده بود..

. . .

سپس وضع عوض شد:
درهمان دمی که بانوی بانوان بخاك نیل قدم گذارد هلال شعبان سال ۱
هجرت درافق نمایان شد، دسته جاتی ازمردم برای استقبال بانوی بانو
جمع شده بودند.

کاروان بسیر خود ادامه داد، تابدهکده‌ای نزدیك بلبیس رسید ، د
آنجادسته‌جات دیگری ازپایتخت دره‌نیل باستقبال آمده بودند .

اینان مسلمة‌بن مخلد انصاری فرمانفرمای مصر باعده‌ای از اشراف
وعلمای آن دیاربودندکه برای استقبال دختر زهرا وخواهر امام شهید آمد
بودند .

هنگامی که طلعت درخشان زینب که بنورشهادت تابش میکرد نمایا
شد، بیکباره همه بگریه درافتادند.

گردا گردکاروان‌را گرفتند؛ وبراه‌ادامه دادند؛ هنگامیکه بپایتخ
رسیدند، مسلمه میهمان گرامی‌را بخانه‌برد، بانوی مادر آنجانزدیك بیك‌سال
اقامت کرد، درآنمدت جزدرحال‌عبادت و گوشه گیری دیده‌نشد.

. . .

سپس پایان دوره گردی فرارسید.
بنا برارجح‌اقوال بانوی بانوان زینب درشب یکشنبه چهاردهم رجب

سال ۶۲ هجرت ازدنیا رفت ودو چشمی که قربانگاه کربلارا دیده بود برهم نهاده شد.

وقت آن رسید که این پیکر ستمکشیده ولاغر بیاساید.

سرزمین پاك مصر برای زینب بستری نرم دراطاق خودش درخانه مسلمه فراهم کرد، همانجائیکه زینب هنگام آمدن وارد شده بود، وهمانجائی که خودش خواسته بود که آخرین خوابگاهش باشد۱

قبرش زیارتگاهی شد که مسلمانان تابامروز از هرشهر و دیاری بزیارتش می آیند.

وداستان دردهای شورانگیزش درزبان نسلها وسالها باقی بماند

۱- اخبارزینبات صفحه‌های ۷۱ و ۱۹ و ۵۰ وحاشیه بر کتاب سخاوی تحفة‌الاخبار ص ۱۱۱ وطبقات شعرانی ص ۲۹ وخطط بقلم علی‌مبارك پاشا

در پی خونخواهی

بانوی بانوان پس از برادر شهیدش بیش از یکسال و نیم زنده نماند.
لیکن در اینمدت کوتاه توانست جریان تاریخ را عوض کند!

بنی‌امیه گمان بردند که کشته شدن حسین و همه کسان او آخرین قسمت ازداستان تشیع خواهد بود.

در این گمان هم چندان غافل و خطاکار نبودند، زیرا دیگر امیدی بدودمان علی نبود، که ازمیان آنها کسی قیام کند پس از آنکه همه مردانشان کشته شدند وجز کودکانی یتیم و بیوه زنانی داغدیده باقی نمانده بود!

نخست علی کشته‌شد، وروزگار بدون درنگ وانحراف میگذشت.

و موقعیت معاویه مستحکم گردید، مخصوصاً وقتی‌که در میان‌مردم شایع شد که بتحریك او همسر حسن‌بن علی سرور دودمان علی را زهر خورانید.

روزگارهمچنان بسیر خویش‌ادامه می‌داد بدون آنکه توجه کند که‌چه‌شد وچه ازدست رفت..

سپس در پیش چشم و گوش شیعیانش حسین کشته شد، وزمینه چنین بودکه اهل‌کوفه باردیگرجنایت خودرا تکرار کرده پسرحسین‌زین‌العابدین را برای بیعت دعوت‌کنند سپس باوی خیانت نموده تسلیم دشمنانش‌نمایند چنانچه با پدر و عمویش چنین‌کردند، اگر در این صحنه پیش از آنکه پرده بیفتد زینب ظاهر نمیشد، تااهل‌کوفه وستمگران‌بنی امیه‌را لعنت‌کند وسرزنش نماید.

لذااست که این‌پرده هرگز نیفتاد، وگمان‌ندارم‌که روزی برسدکه‌این پرده‌افتاده شودمگرآنکه زمین وساکنینش عوض‌شوند!

✡✡✡

زینب ازین دنیا نرفت مگر وقتی که لذت پیروزی‌را درکام ابن‌زیادو یزید وبنی‌امیه ازمیان برد، وقطراتی‌اززهری کشنده درجامهای پیروزمندان فروریخت .

دلخوشی‌وسروری بود، ولی‌طولی نکشید.

پیروزی موقتی‌بود ودیری‌نپائیدکه منتهی‌بچنان شکستی‌شدکه درآخر حکومت بنی‌امیه‌را برباد‌داد.

هنوز زینب از مجلس یزید قدم بیرون ننهاده بود که یزیداحساس کرد در فرحی‌که از کشتن حسین باو دست داده خللی راه یافت و روز بروز در افزایش بود تاکم کم بصورت یك پشیمانی گزنده در آمد ، و سه سال آخر عمر یزید را تیره و تار کرد و از ناحیه او باابن زیاد شر بسیاری رسید.

طبری وابن اثیر نقل میکنند که‌موقعی که عبیدالله زیاد حسین‌بن‌علی علیه السلام وبرادرانش‌را بکشت و سرهای آنهارا نزد یزید فرستاد در ابتدا یزید خشنود گردید ، وعبیدالله پیش او مقام عالی یافت ولی چیزی نگذشت‌که پشیمان شد ومی گفت:

« چه میشد که من قدری تحمل میکردم و بحسین آنچه می‌خواست می‌دادم ؟.

خدای پسر مرجانه را لعنت کندکه حسین‌را وادار بخروج کرد و ناچارش نمود . . وسپس اورا بکشت ، ودر اثر کشتن او مرا نزدمسلمانان مبغوض نمود، ودشمنی‌مرا دردل‌های آنها جای دادزیرا کشتن حسین‌نزدآنها بزرگ بود!..

مرا باپسرمرجانه چکار، خدالعنتش کند!!

وبرابن‌زیادخشمگین گردید..!

وشنید که یحیی‌بن‌حکم‌اموی میگوید :

سمیة امسی نسلها عدد الحصی ولیس لال المصطفی الیوم من نسل

شماره زادگان سمیه (مادرزیاد) باندازه ریگهای بیابان رسیده، ولی ازدودمان‌پاك مصطفی کسی نمانده !!!

. . .

پس از وفات بانوی بانوان زینب ، مردم ازمستجاب شدن دعای این زن پاك سخن میگفتند ، و شب ها و جلسات شبانه خودرا بگفتگو از خشم آسمان بر ریختن این خون پاك وبی احترامی باین دودمـان بزرگ می‌گذرانیدند..

تاریخ نویسان آمدند، و نتوانستند ازین داستانها بگذرند ، و ایـن گفتگوهای شبانه‌را برای ما نقل نکنند، وهرکس که درفاجعه کربلا شرکت کرده بود نشد مگرآنکه ازوداستانی بگویند که خشم آسمان بااوچه کرد ، وانتقام خدای ازچه بودگاهی درچیزهائیکه کتابهای گزافه گویان شیعه در باره سرانجام این جنایتکاران نوشته‌اند تردید میکنیم، ولی هنگامیکه بسخنان تاریخ نویسانی که بدرستی ومیـانه روی شنـاخته شده‌اند ، گوش میدهیم، عجایبی شگفت انگیز میشنویم:

این، مردی است ازقبیله دارم که نگذارد حسین آب بنوشد ، سید‌الشهدا اورا نفرین کرد، که همیشه تشنه بماند ـ کسیکه بعد ازین اورا دیده میگوید:

«بخدا چیزی نگذشت که تشنگی بر او چـیره شد ، و دیگر سیراب نگردید..

دیدمش که کوزه های آب وکاسه های شیرپیش رویش نهاده بودند او میگفت:

وای برشما! آب بمن دهید، تشنگی مرا کشت! کوزه یا کاسه‌را باومیدادنداو میآشامید، پس ازاندی دوباره میگفت: وای برشما! آب بمن بدهید، تشنگی مرا کشت! تاشکمش پاره شد!..» یکی دیگر ازآنهارا حسین نفرین کرد:

پروردگارا اورا ازتشنگی بکش»

کسیکه دربیماریش عیادتش کرده میگوید:

بخدائی که جزاوخدائی نیست، دیدمش که آب میآشامیدوسپس قی میکرد ودوباره میآشامید و.. وسیراب نشد تابمرد»

سومی ازایل کنده بود، شبکلاه امام شهیدرا ربوده بخانه آورده خونشرا می‌شست، زنش باو گفت:

«آیا چیزی که از پسر رسول خدا ربوده شده بخانهٔ من می آوری؟. از پیش منش ببر» میگویند: آن مرد آنقدر در بیچارگی و بدبختی بسر برد تا بمرد!

- چهارمی زیرجامهٔ امام‌را برده بود و آن پیکر نازنین‌را برهنه گذارده بود، میگویند درزمستان دست هایش خون پس میداد و در تابستان مانند چوب خشك میشد»

شاید این‌سخنان بیشترش ازساخته‌های شب‌قصه گوها باشد، ولی‌چیزیکه نزدتاریخ نویسان در آن تردیدی نیست، آنستکه خون حسین که زینب‌خون‌خواهیش کرد، بهدر نرفت.

هنوز سه سال نگذشته بود که آتش غضب پنهانی که باکندی‌پخته شده بود، شعله‌ور گردید وزبانه کشیدن آغاز کرد واخگرهای سوزنده‌اش‌را بهرسو پراکند.

شهر کوفه فریاد کشید:

«خونخواهان حسین کجایند؟؟»

سال۶۶ شاهد قتلگاه دیگری درعراق بود که‌برای خونخواهی‌ازقتلگاه کربلاپدید آمده‌بود.

از کسانیکه درکشتن حسین شرکت‌کرده بودند دویست و چهل تن در یك‌واقعه کشته شدند.

فراریان‌را سخت دنبال میکردند، وقتیکه دستگیرمیشدند از آنـان می‌پرسیدند:

«حسین‌بن علی کجا است؟ کسی‌راکه امرداشتید براوصلوات بفرستید، کشتید؟!

آنگاه‌برای‌هر کدام‌یك جور کشتن‌در نظرمیگرفتند، که‌مناسب‌باجنایتی بودکه درکربلامرتکب شده‌بود.

این، بایدبه‌آتش‌سوخته شود.

آن، باید دست وپایش‌جدا گردد وبماند تا بمیرد.

سومی‌همچون گوسفند، باید سربریده شود.

چهارمی گفته‌بود:

«تیری بسوی جوانی از خاندان حسین رها کردم، دستش را بر پیشانیش نهاد که از تیر جلوگیری کند، تیر دستش را شکافت»

گویند، دستش بر پیشانیش گذارده و به تیر زده شد.

عبیدالله زیاد از کسانی بود که در این وقت کشته شد.

و نیز عمر سعد و فرزندش حفص کشته شدند.

اشعث بن قیس (۱) بگریخت، خانه‌اش را ویران کردند و از مصالح آن خانه حجر بن عدی را ساختند، همان خانه‌ای را که زیاد پسر سمیه ویران کرده بود..

تا همه را نابود و سر بنیست گردند..

در این بار سرها بمدینه فرستاده شدنه بشام (۲)

. . .

ولی داستان باین خونخواهی پایان نیافت

و دنباله داشت و هنوز دنباله دارد

دنباله‌هائی که عبارت بود از فصولی، بسیار..

از آن فصول شورش عبدالله زبیر در حجاز، و خروج برادرش مصعب در عراق بود.

پس از آن سقوط حکومت بنی امیه و قیام دولت عباسی بود که شیعیان پنداشته بودند که برای آل علی دعوت میکنند، سپس پیدایش سلطنت فاطمیین در مغرب بود، و هرچه که با این جریانات رخ میداد، و آنچه که در پی داشت

۱ـ اشعث بن قیس صحیح نیست گویا قیس بن اشعث باشد

«مترجم»

۲ـ عمر ابوالنصر در کتاب آل محمد در کربلا ص ۱۰۴ مینویسد که سرها را پیش علی بن حسین فرستادند ولی چیزیکه طبری میگوید آنستکه پیش محمد حنفیه فرستادند تاریخ طبری ۷ر۱۲۷ موضوع کاملا احتیاج بدقت دارد.

نویسنده

که آنها عبارتند ازجنگها وحوادثیکه در تواریخ ما نوشته شده وازروز شهادت حسین آغاز گردیده:

بلکه اثری ازهمه آنها پراهمیت تر بجای گذاشت، وآن پا برجا شدن و استحکام مذهب شیعه بود، که آثاری پرمغز درزندگی سیاسی ودینی برای شرق و اسلام داشته(۱)

زینب برانگیزانندهٔ تمام این وقایع وشوراننده همه این حوادث بود!

من این سخن را ازپیش خود نمیگویم، بلکه سخن تاریخ است!

۱ـ زنده ماندن فداکاری کربلا دراثر گفتـار های امام سجاد وائمهٔ اطهار علیهم السلام بوده که درطی دویست وپنجاه سال هرکدام بارها با بیانات گونا گون وروشهای مختلف آن را جلوه میدادند ومردم را بحقیقت آن آگاه میساختند

مترجم

ندای جاوید

زینب در فردای شهادت امام باهل کوفه نمونهٔ مهیجی از جنایاتیکه نسبت بهشهداء اهل بیت مرتکب شده بودند، نشان داد.

وچنان سخن گفت که احساساتی گزنده وسوزاننده همراه باحسرت و رسوائی وپشیمانی در آنها ایجادشد

سپس از کوفه بیرون رفت

ولی فریادزینب همچنان در گوش اهل کوفه طنین میانداخت وفضای آن شهررا پرمیکرد، وآنان رابگناه زشتشان یادآور میشد.

این طنین باقی ماند، وباحوادث گوناگونیکه دراثر کشتار کربلا پدید آمد ازمیان نرفت.

...

درجنایات کربلا درعده چهارهزار نفری که در کشتن هفتادنفر شرکت کرده بودند سهم اهل کوفه که شیعیان ودوستان ویاران حسین بودند زشت‌تر وشوم‌تر بود!

آیامیشود، رفتاریکه دوستان یزید باحسین کردند بارفتاریکه ازدوستان حسین وشیعیانش نسبت باوسرزدمقایسه نمود؟

اینان امام خودرا دعوت کردند وازپناهگاهش بیرون آوردند، سپس اورا تسلیم نیزه وشمشیر کرده، خودتماشاچی شدند

ولی آنان قشون دولتی بودند که بامر امیر خود بجنگ آمده بودند.

دشمنان حسین وکشندگانش همگی کشته شدند.

ولی دوستان دغلبازش باقی ماندند.

اینها کسانی بودند که پس ازین رفتار شوم میرفتند، وباآسودگی و لاابالیگری زندگی ازسرمیگرفتند، وتوجهی بگناه بزرگ خود و خیانت زشتشان نداشتند.

مگر ازرفتاریکه قبلا باامام علی ٤ وسپس بافرزندش حسن کردند، پشیمان شدند؟

هرگز!

علی ازدنیارفت وحسن جهان را بدرود گفت، چنانچه دیدیم.

رفتاراهل کوفه باحسین نیزازمیان میرفت وجزچند سطری در تاریخ و حکایتی چند برزبان شب قصه گویان باقی نمیماند.

ولی بانوی بانوان زینب بر پیکرهای شهیدان ایستاد، وهنگامی که اهل کوفه از دیدن دستهٔ اسیران دختران رسول بگریه درآمده بودند فریاد زد:

«آیا گریه میکنید؟ اشکتان هرگز بند نیاید!»

این نفرین در آسمان اثر کردواهل کوفه هرگز اشکشان بند نیامد وازهمان دمیکه بانوی کربلا بایستادو آن سخنان شورانگیزدردناک را بگفت احساس پشیمانی کردند.

طبری وابن اثیر میگویند:

«تادوماه یاسه ماه پس ازشهادت حسین ازوقتیکه خورشید طلوع میکرد، تاهنگامیکه بالامیآمد، اهل کوفه دیوارهارا خون آلودمی دیدند»

وآندو میگویند:

- وقتی که حسین کشته شد، ابن زیاد ازلشگرگاهش نخیله بکوفه باز- گشت تا برای استقبال سرهای کشته ها واسرای دودمان رسول آماده شود؛ شیعیان کوفه یکدیگررا ملامت می کردند و پشیمان بودند وآن را خطای بزرگ می دانستند که حسین را برای یاری دعوت کردند، پس اورا ندیده گرفته یاریش ننمودند.

- دیوارهای کوفه سخنان زینب را منعکس میکرد:

«آری بخدا بیشتر بگریید: وکمتر بخندید، شماها ننگ ورسوائی را بمنتهی رسانیدند، واین ننگ ازدامان شماشسته نخواهد شد، چگونه میشود

که از ننگ کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سرور جوانـان اهل بهشت پاك شوید.

همگی تصدیق کردند!

وسخن گفتند، گوئی اززبان زینب سخن‌می گویند!

سخنگوی آنهاچنین گفت:

«پسر دختر پیغمبرمان‌را دعوت کردیم وازجانبازی درراه‌اودریغ کردیم. تادر کنارماکشته‌شد، نه‌بادست یاریش کردیم ونه‌بازبان ازوبدفاع پرداختیم ونه‌باثروتمان اورانیرومند ساختیم.

هنگامی که در پیشگـاه پرورد گار بدیدار پیغمبر حود نـائل شویم عذر ما چه خواهد بود ، درصورتی که فرزند او ، و نور دیدهٔ او ، ذریه‌او و یادگار او در میـان ما کشته شد؟.. بخدا سو گند که عذری نداریم، جز آنکه کشندگان او وهم‌دستانشان‌را بکشیم ویا آنکه دراین‌راه کشته شویم شاید پروردگارمان‌را خشنود سازیم، ولی درعین حال پس‌ازدیدار خدای‌از کیفراوایمن نیستیم»

دیگری دنبال‌سخنش‌راگرفت و گفت:

«.. ماکسانی بودیم که آماده شدیم که آل پیغمبرمان که نزدما آمدند. یاری کنیم و آنهارا به‌آمدن تحریص وترغیب کردیم ، هنگامی که آمدند سستی کردیم وبی‌عرضگی نشان دادیم ، منتظرشدیم ببینیم‌چه میشود، تافرزند پیغمبرما ونورچشم‌او، وشیره جان اووقطعه‌ای از گوشت وخون‌او، درمیان‌ما دربرماکشته‌شد.

خیزید؛که خدایتان خشمگین‌میباشد؛ سوی زنان وفرزندان‌خودنروید تاوقتی‌که خدای ازشما خشنود گردد، بخداسوگندکه گمان ندارم که ازشما خشنودشود، مگرباکشندهٔ اوبجنگید ویاخود نابود شوید،آنگاه این آیه‌را تلاوت کرد:

فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم:

«خودتان‌را بکشید ، این‌کارتان نزد آفریدگارتـان برای شما بهتر است».

آری بخدا!

گوئی همگی ازز بان زینب سخن میگفتند:

اهل کوفه از سال ۶۱ سالی که حسین کشته شد، خودرا سرزنش کرده و همدگررا برای قیام می‌خواندند وابزار جنگ را آماده می‌ساختند، تاسپاهی فراهم شد که در تاریخ بسپاه توابین نامیده‌شد، شعار آنها این بود:

«کجایند خونخواهان حسین»

این بار در نهان دست بکار نشدند و فعالیتها را در پنهانی انجام ندادند بلکه تاریخ می گوید :

- توابین علانیه بیرون آمده و آشکارا اسلحه می‌خریدند ومجهز می‌شدند وبهمه کس می گفتند:

ما دنیارا نمی‌خواهیم وبرای دنیا قیام نمی کنیم، ما برای توبه کردن وخون خواهی پسر دختر رسول خدا پیغمبر خودمان قیام کرده‌ایم»

هنوز سال ۶۵ هجری نیامده بود که فریاد آنها: «کجایند خونخواهان حسین »زمین‌را زیر پای بنی‌امیه می‌لرزانید وشهر کوفه ناظر بود که همگی لباس رزم برتن کرده بسوی آرامگاه حسین میروند ، و این آیه‌را تلاوت می کنند:

« فتو بوالی بارئکم فاقتلو انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم»

بسوی آفریدگار خود باز گردید وتوبه کنید، وسراسر همه‌تن بکشتن دهید تانزد خدای سعادتمند شوید.

هنگامیکه بقبر حسین رسیدند ، همگی بیکبار ناله برآورده گریه و زاری آغاز کردند ، که بیشتر از آن روز مردمی گریان ودیدگانی اشک ریزان دیده نشد ، یك روز و یك شب نزد قبر مبارك بماندند ، میگریستند ومی‌نالیدند ومی گفتند:

بارالها برحسین شهید فرزند شهید، رحمت فرست.

بارالها ترا گواه می گیریم که ما بدین آنهائیم و براه آنها قدم می گذاریم ، و دشمن کشندگان آنها هستیم و دوست دوستدارانشان میباشیم .

بارالها ما بپسر دختر پیغمبرمان ناروا زدیم ، بار پرورد
بیامرز ، و ازآنچه از ما سرزد، بگذر ، وتوبه مارا بپذیر، پر
اگر مارا نیامرزی و بر ما رحم نکنی ، از زمره سیاه روزان و
خواهیم بود»

پیوسته پشیمانی وجوش و خروش‌آنها درافزایش بود، از
شدند ، ودلیرانه مانند موج بسوی هزاران سربازیکه از سپاه بنی
جنگ باآنها بود روانه شدند ، وبالاترین آرزوشان این بود
خونخواهی حسین کشته شوند ، شاید سنگینی گناهشان سبك گر
کیفرشان کاسته شود .

ازجانب بنی‌امیه‌امان داده‌شد، نپذیرفتند وفریادزدند:

«مادراین‌دنیا درخانه‌های خوددرامان بودیم، خروج‌ما برا
درآخرت امان یابیم».

آنقدر کوشیدند ، تاآخرین فردشان‌کشته شدند و یك تن
باقی نماند..

اعشی‌همدانی درباره هریك‌ازآنها میگوید :

دست ازدنیابرداشت وگفت‌آن‌را بدورانداختم وتازنده ه
دنیابرنخواهم گشت.

من‌بدنیائیکه مردم‌ازنبودنش‌ناراحتند وبرای رسیدن‌بآن
رغبتی ندارم

آنگاه درباره همه گوید:

همگی روان شدند ـ دسته‌ای بدنبال تقوی و پرهیزکاری می
دسته‌ای توبه‌کرده پشیمان بودند.

لشگر شام گروه گروه همچون امواج دریا رسیدند واز هر
حمله کردند.

آنان باشامیان دلیرانه جنگیدند وآنقدراستقامت‌کردند تا
شدند وازآنهاجزدستارهائی باقی‌نماند

پیکرهای پاره‌پاره این‌مردم‌بااستقامت روی زمین‌افتاده‌بودو

آنان کسانی بودند که جز باضربات شمشیریکه فرقها را دو نیمه کند وسر نیزه هائی که تن‌هارا بشکافد، بادشمن روبرو نشدند و چیزی نخواستند ای بهترین سپاه عراق و اهل عراق! از ابرهای باران ریز رحمت‌خدای سیراب شوید.

•✿•

توابین رفتند، ولی پشیمانی وتوبه‌را برای‌فرزندان ونوادگان خود ارثی بزرگ وسهمگین گذاردند.

زینب کسی بود که از شهادت حسین ماتمی جاودانی برجای گذارد - که تاکنون‌ماچیزی مؤثرتر از آن درتطور عقیده شیعه نشناخته‌ایم‌زینب کسی بود که ازشب دهم محرم مجلس عزای سالیانه‌برای تذکرمصائب‌تأسیس کرد تانوادگان توابین به‌شهادتگاه مقدس کربلا حج کرده ومصیبت‌راتجدید کنند و برتن خودشدید ترین شکنجه‌هارا روا دارند بلکه گناهان نیاکانشان‌را روپوشی کنند.

زینب‌بود که چنان‌ازخودشان برخودشان عذابی‌دردناك مسلط کرد که با مرگ هم خاتمه‌نیافت وآن آتش‌فروزنده وسرکش پشیمانی بود، که هرنسلی پس‌ازنسل‌دیگرازآن آتش بچشد وبسوزد

سالها میآید ومیرود، وقرنها می گذرد، وآنهااصراردارند که‌آن‌آتش برای‌همیشه‌افروخته‌بماند، وزیرخاکستر نرودوخاموش‌نشود، گویاتوبه‌و کفاره ازگناهشان‌را دراین‌عذاب می‌بینند.

آری، سالها میرود وقرنها می گذرد وعراقیان بارنج‌واندوه‌همنشینند، وطعم‌آن‌را خوش‌دارند و مزهٔ آن‌را گوارا یافته‌اند و خودرا برنج وسختی می‌اندازند، که گناهی‌که درکشتن‌امام شهید مرتکب شده‌اند زنده بماند، و فراموش نشود.

کمان ندارم تاریخ چنین غمی سراغ داشته باشد‌که این اندازه طول کشیده باشد، و بیش از ده قرن ادامه پیدا کند، بدون آنکه در آن اندك سستی رخ دهد، مرثیه های شهداء کربلا همان سرود هائی است که عراقی‌ها درمجالس حزن خود سالیانه در روز عاشورا می‌خوانند، و شاعر سخن‌سنجشان همان‌کسی است‌که حزنشان‌را برمیانگیزاند، وآتش‌افروخته

در دلهاشان‌را نیروئی تازه می‌بخشد :

- ای کسیکه خبر کشته‌شدگان طف‌را می‌دهی این خبررا همیشه بده، تادر شبهای دراز آتش دل گریه کنندگان‌را بیفروزی، ذکر آنهارا در کربلا ازسر بگیر که دلم‌ازشدت سوزش‌وغم همچون طومار درهم می‌پیچد.

بگذار دیدگانم پس‌ازاشك خون ببارد زیرا شمردن این مصائب اشك‌را خون میکند»

شاعر توانای آنها کسی‌است که برای‌شنیدنشان مصیبت‌را باسوزشی‌سخت‌تر ازسرمی گیرد، وداستان دستهٔ‌کوچك باایمانیکه مرگ‌را برکناره گیری از حق وحقیقت مقدم داشتند، بیان میکند:

- بادلهائیکه ازتشنگی‌میسوخت بخاك‌رفتند وجز باتیر مرگ لب تر نکردند.

ومؤثرترین‌سرودشان یادشهداء و گریه‌بر کودکان یتیم آنها باشد:

«چه کودکانی‌از آنان کشته‌شدند وچه‌مادرانیکه‌بیوه شده‌وداغدیدند!

ازآغوش کشتار بپرس که چه‌شیرخواری‌را شیرداد؟ ولی‌پستانیکه‌دردهان شیرخوار گذارد، پیکان‌تیر بود.

...

آری اوزینب بود، که‌ازکشته‌شدن برادرشهیدش‌سرگذشتی‌جاویدان‌برپا کردوازروزشهادتش ماتمی‌سالیانه ازرنج ودردتشکیل داد.

زینب بانوی خردمند بنی‌هاشم در تاریخ اسلام وانسانیت چنین بود :

قهرمانی‌بودکه توانست ازبرادرشهید بزرگوارش‌خونخواهی کند ، و تیشه‌هائی بسیارمؤثربرریشهٔ سلطنت بنی‌امیه مسلط سازد وجریان تاریخ‌را عوض کند.

درشنبه ۱۹ صفر ۱۳۷۰ برابر ۱۷ - آبان - ۱۳۳۱

درمنزل حجة‌الاسلام آقای شیخ‌محمد تقی صادق دام ظله

این‌ترجمه پایان افتاد

درشهر نبطیه - در کشور لبنان - سیدرضا صدر